



الحمد لله رب العالمين

دوم مهر ماه ۵۹
پیاپی دوم شماره ۵

استضعفین

ارگان عقیدتی - سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران
تک شماره ۳۰ ریال

سرمقاله:

در برابر مون جنگ ایران و عراق

- ۱ - تعرض جدید عراق به ایران ، و بی که به
آسیاب امپریالیسم - صهیونیسم میریزد !
- ۲ - ماهیت رژیم بعثی عراق ، و دلایل درگیری
آن با انقلاب ایران .
- ۳ - جنگ ایران با عراق ، پیش بسوی توده ای
شدن !
- ۴ - بازتابهای جنگ تحمیلی عراق با ایران .
- ۵ - ماهیت واقعی جنگ ایران و عراق ، و بررسی
موضع ابرقدرتها در قبال آن .

آفات تشکیلات

(۱)

برای اینکه بتوانیم بحث
آفات تشکیلات را از دیدگاه اسلامی
مورد بررسی قرار دهیم ، قبل از
آن لازمست درباره عدل و مفهوم
و دامنه شمولیت آن صحبت نمائیم .
برای این منظور ، کلمه قصار ۴۲۹
امام علی را از صفحه ۱۲۹۰
نهج البلاغه فیض الاسلام انتخاب
و پیرامون آن به بررسی میپردازیم .
بقیه در صفحه ۲۲

چه باید کرد؟

رهنمودهایی در مورد جنگ ایران و عراق
بیگمان جنگ همه جانبه ای که
ایران را در منطقه غرب با عراق در
گیر کرده است و تاکنون خرابیهای
عدیده ای چه از نقطه نظر نظامی و چه
از نقطه نظر اقتصادی بسیار آورده ، نیرو
های متعهد و مسئول را به این فکسر
و امیدارد که نقش ما در این صحنه چه
میتواند باشد و اساسا چه باید بکنیم ؟
این سؤال ممکن است که در
ظاهر و بدو امر بسی ساده و پیش پا
افتاده جلوه گر شود و گمان رود که
پاسخی کاملا صریح و روشن دارد که
آن چیزی نیست جز مبارزه
تا مرز شهادت در بقیه در صفحه ۲

شناخت نگرش توحیدی توحید علمی یا توحید فلسفی کدامین؟

پیش از این منظور خود را از
جهان بینی و جهان شناسی ،
توحید فلسفی و توحید علمی ،
و ثانیاً نوع برخورد با جهان
که ما را یا به جهان شناسی
و یا به جهان بینی می رساند
مشخص و معین ساختیم و گفتیم
که اساساً توحید علمی پایه بر جهان
بقیه در صفحه ۱۳

نفسیت
و توحید
انحصارات امپریالیسم
لیستی
در ایران

مفهوم فلسفی
در ایران
براهمهای جهان بینی
ان

سلسله مقولات فلسفی

حرکت؛

مقدمه

در میان مقولات فلسفی ، " حرکت " از قدر و منزلت و جایگاه
خاصی برخوردار است ، بگونه ای که اگر آن را در ارتباط با سایر
مقولات قرار داده و اخذ نتیجه کنیم ، در خواهیم یافت که اسکلت
وارگان زیربنایی دیگر مقولات فلسفی را تشکیل میدهد . از اینرو
ستکه باید حرکت را

" ام الموضع " نامید ، چه ،
تمام سؤالات سرانجام به " حرکت " بازگشت می نمایند . یعنی برای
تفحص و جستجو و تحقیق در
پیرامون دیگر پدیده ها و
مقوله ها باید در بستر حرکت
قدم برداشت البته لازم است
توضیح است که طرح

چه باید کرد؟

رهنمودهایی در مورد جنگ ایران و عراق

در قبال این جنگ اتحاد کند و این موضع را پس از شناخت و معرفت به واقعیت ها و شرایط حساس موجود عنوان نماید. تنوع تحلیل ها و موضع گیریهای ما نیز در قبال جنگ ایران و عراق از آن روزهای اول پیروزی انقلاب که عراق تعرضات خویش را گاه بگاه و نه مستمر به ایران انجام میداد تاکنون که جنگ صورتی وسیع و همه جانبه بخود گرفته است، ناشی از همین واقعیت های متفاوت در زمانها و موقعیهای گوناگون است. جنگ اخیر دارای نوسانات بسیاری بوده که در شرایط متفاوت و مقتضی بانوسانات متعدد، تحلیلهای جدیدی را ایجاد می نموده است و بدون شک ارائه این تحلیل های متفاوت که تماما "در کادر تضاد خلق امپریالیسم مطرح شده اند، ناشی از واقعیت های گوناگون و شرایط مختلف جنگ بوده است.

هدف ما از ارائه این تحلیلهای متعدد و متنوع در ارتباط با وضعیت های مختلف این بوده است که نبض حرکت جنگ را از آغاز تاکنون بدست گیریم و متعاقب آن رهنمودهای خویش را و "چه باید کرد؟" ها را ارائه دهیم.

۱- واقعیت ها کدامند؟

گفتیم که جنگ اخیر نوسانات و وضعیت های متعددی داشته است و این مسئله اولین ویژگی جنگ میان ایران و عراق را تشکیل میدهد. این نوسانات پیوسته از دو جبهه بوده اند یکی جبهه درون و دیگری جبهه برون*.

اگر نوسانات درونی جنگ را بنگریم در بدو امر شعارهای دو طرف نمودار میشود که صورتهای مختلفی بخود گرفته است. در اولین مرحله، شعار هم داخل عراق و هم داخل ایران صورت منطقه ای داشت، ایرانیت با عراقیت می جنگید، اما رفته رفته این شعار شکل دیگری بخود گرفت. به این ترتیب که ایران کوشید در این جبهه "اسلام" را علم کند و عراق کوشید که "عربیت" را عنوان سازد. به عبارت روشنتر صدام حسین در آغاز با شعار بازپس گرفتن حق عراق در "شط العرب" جنگ را آغاز کرد و سعی نمود که توسط این امر مردم عراق را برای جنگ آماده کرده و افکارشان را بسیج نماید و پس از آن در مرحله دوم شعار آزادی سه جزیره (تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی) را سر داد که با این شعار می خواست اعراب را بر علیه ایوان بسیج نماید.

* منظور از جبهه درون، منطقه جنگ و منظور از جبهه برون خارج از منطقه یا حوزه عمل امپریالیسم است.

مقابل نیروهای مهاجم عراق. شکی نیست که کلیه نیروهای خلقی به مبارزه و پایداری در مقابل رژیم بعث عراق و راندن این مهاجمین از خاک ایران باور دارند و این نقطه اشتراکی است که تمامی عقاید گوناگون را با یکدیگر پیوند میدهد، اما موضوع اساسی در اینجا تنها مبارزه کردن نیست، بل آنچه که مطرح است، "شیوه" و "جهت" مبارزه میباشد و دقت در این دو موضوع است که "چه باید کرد؟" را در سرلوحه کار قرار میدهد. برای یافتن پاسخ مناسب در قبال پرسش "چه باید کرد؟" و به منظور اتخاذ موضع و شیوه و جهتی اصولی در جنگی که از جانب عراق به ما تحمیل شده است، قدر مسلم باید که در گذر از پله اول، واقعیت ها را شناخت و آنها را مورد بررسی قرار داد. درک واقعیت ها برخلاف تصور آن دسته ای که پیوسته در سطوح مطالب سیر میکنند و به عمق آنها راه نمی یابند، ظاهراً بسیار ساده است، اما این مسئله که یکی از حساسترین و مهم ترین مسئولیت های یک پیشگام را تشکیل میدهد، امری ساده تلقی نمی گردد و احتیاج مبرم به تعمق و تفکر و تأمل دارد. باید که در اقیانوس واقعیت ها غرق شد و آنگاه حقیقت ها را دریافت. اگر یک روشنفکر و یک پیشگام و پیشتاز در حرکت اجتماعی خویش واقع بین نباشد، هرگز نخواهد توانست که واقع گرایی پیشه کند. بنابراین تمامی کلیدها و منابع گشایش مطلب به درک واقعیت ها بازگشت می نماید و آنوقت است که اتخاذ شیوه و جهت برای مبارزه و یا عبارت بهتر دریافت "چگونگی مبارزه" دقیقاً روشن خواهد گردید.

ولی درک واقعیتها در حقیقت اولین پله حرکت است و نمیتوان مدعی بود که رسالت یک پیشگام در مرحله درک واقعیت ها متوقف میشود، بلکه تازه اساس کار شروع میگردد، بقول "برشت" تنها واقعیت ها را دیدن و نظاره کردن هنر نمیشود، بلکه از واقعیت ها به درون و قلب حقیقت ها راه یافتن هنراست. قدر مسلم اینکه حرکت یک پیشتاز به منظور رسیدن به اهداف استراتژیک مشخص است و در این روند، او می بایست در قالب تاکتیک هایی که اتخاذ میکند به این اهداف دست یابد، اگر برگزیدن خطی و تاکتیک بر مبنای شرایط انسانی - اجتماعی موجود نباشد، شکی نیست که رسیدن به مراحل عالی استراتژیک امری ذهنی بوده و امکانپذیر نخواهد شد، لذا باید میان روشها و حرکت اجتماع و وقایع و شرایط موجود تطابق کافی وجود داشته باشد.

به این ترتیب یک پیشتاز خواهد توانست که موضعی اصولی

و سرنوشت منافع او به چه ترتیب خواهد بود. اما شکی نیست که در این مرحله امپریالیسم از شعله‌ور شدن آتش جنگ بسی خوشحال می‌نمود. چرا که بی تردید برای او بازار فروش سلاح فراهم میشد و از آنجائیکه ایران با امپریالیسم روابط متشنجی دارد و از جانب او تحریم اقتصادی شده است، این مسئله فشاری بود به ایران.

پس از مدتی که جنگ از صورت نظامی خود خارج شد و طرفین مواضع اقتصادی یکدیگر را به باد حمله گرفتند و بویژه آنکه تنگه هرمز مورد مخاطره واقع شد و ارتش ایران اعلام داشت که از عبور کشتی‌ها در تنگه هرمز جلوگیری بعمل خواهد آورد، ناگهان سکوت امپریالیسم شکسته شده و بدست و پا افتاد تا هر چه زودتر قضیه را فیصله دهد. رای او تا زمانی جنگ قابل تحمل است که ضربه‌ای به منافع بیکرانیش در منطقه که عبارتست از استفاده کلان از نفت و تنگه هرمز، وارد نیاید.

لذا کوبیده شدن مواضع اقتصادی طرفین و قضیه تنگه هرمز زنگ خطری بود که امپریالیسم را ناگهان از جای برگرداند و به تگاپوافتاد، تکیه کردن بر سازمان ملل متحد و "گنفرانس باصطلاح اسلامی و روانه ساختن مزدورانی چون "ضیا الحق" و "حبیب شلی" برای میانجیگری میان طرفین، حاکی از همین احساس خطر است.

در قدم اول مسئله‌ای که طرح میشود این است که علت این نوسانات مختلف اعم از درونی و برون‌ی چیست؟ برای درک این مسهم قبل از هر چیز باید که رابطه میان دو کشور با امپریالیسم فهمیده شود، عوامل و پیرامورهای موجود نشان میدهند که هیچکدام از دو کشور ایران و عراق از نظر رژیم و هژمونی رابطه مشخص، معین و وابستگی مستقیم با امپریالیسم ندارند و به بیانی واضح‌تر هر دو رژیم با امپریالیسم تضادهایی دارند. این موضوع باعث میشود که امپریالیسم در مواجهه با این دو قدرت مواضع مختلف اتخاذ کند و بالطبع سبب موضعگیریهای متفاوت ایندو نیز بشود. مسئله دیگر شرایط حساسی است که هر دو رژیم با آن مواجه‌اند، رژیم بعث عراق در درون با یک سری مشکلات اعم از تضادهای نژادی و مذهبی روبروست و مجبور است که با توجه به این مشکلات اتخاذدشی کند و هژمونی ایران نیز با شرایط ویژه‌ای که پس از انقلاب ایران را درگیر کرده روبروست، بنابراین هر دو رژیم در بزرگراه حساسی از تاریخ مملکت خویش واقع شده‌اند و نهایتاً "مسئله سوم" حساسیت استراتژیکی منطقه است که چون برای امپریالیسم آمریکا دارای اهمیت فراوانی است، هیچیک از دو رژیم سر آن ندارد که پای این ابر قدرت را در جنگ باز کند و لذا در این خصوص سیاست کجدار و مریز پیش گرفته‌اند.

۲- آیا امپریالیسم آمریکا از جنگ اخیر متضرر گشته است؟

اینک، با توجه به درک واقعیتهای موجود در منطقه و جنگ باید به این سؤال مهم بپردازیم که اساساً "آیا امپریالیسم آمریکا از جنگ میان ایران و عراق متضرر گشته است؟

یعنی "صدام حسین" می‌خواست شعاری استراتژیکی علم کند و در ظل آن به پیروزی‌هایی نایل آید. ✕
و اما ایران در مرحله اول از آنجائیکه با یک جنگ تحمیلی و غیر منتظره روبرو گردید و بهیچ عنوان آمادگی درگیری در چنین جنگی را نداشت، ادامه فعالیت‌های قبلی خویش را در قبال ارتش به وقت دیگری موکول نمود و این فعالیت‌ها که عبارت بودند از منتقل ساختن فرهنگ اسلامی (اسلام دگماتیسم) به ارتش، در جنگ تحمیلی ایران و عراق چندان کارساز نیامد و لذا هژمونی دست‌بدامن ناسیونالیسم گردید که از آغاز فرهنگ ارتش ایران را تشکیل میداد. آنچنانکه پیش از این نیز در تحلیلهای مربوط به نظام ارتش، عنوان ساخته‌ایم، "ارتش" بخلاف "گارد" از یک فرهنگ ناسیونالیستی صرف برخوردار است*. این فرهنگ ناشی از دوراندیشی‌های امپریالیسم جان‌خوار آمریکاست که برای جلوگیری از نفوذ ابر قدرت شرق به منطقه خلیج و ایجاد کردن سدی در مقابل آن شدیداً "روحیه" ناسیونالیستی را در ارتش ایران رشد داده بود تا در مواقع مقتضی مورد استفاده واقع گردد بر طبق این تجربه هژمونی چنین تشخیص داد که هم اکنون برای بسیج ارتش و مقابله در برابر تهاجمات و تخاصمات عراق، باید "روحیه" ناسیونالیستی ارتش را تقویت کند و بدین ترتیب کلماتی از قبیل "وطن" تا "میهن" و غیره که حاکی از یک مشی و روش ناسیونالیستی است و تا قبل از تعرض عراق بخاک ایران عنوان کنندگان این کلمات مورد توبیخ و سرزنش جناح حاکم قرار میگرفتند، نقل دهان و سایل تبلیغاتی اعم از رادیو و تلویزیون و مطبوعات دولتی گردید و "ایرانیت" در مقابل "عراقیت" تقویت شد.

رفته رفته با درگیر شدن ارتش در این جنگ و از آنجائیکه سرنوشت محتوم مبارزه با عراق می‌بود و جناح حاکم دریافت که کارها تا حدی در ریل اساسی خود پیش میرود، دیگر بار مسئله اسلام مدنظر قرار گرفت و این شعار علم گردید.

بگمان ما این دو شعار و تاکتیک هر دو غلط است، ناسیونالیسم و اسلام زمانی مفهوم و معنا می‌یابند که در متن توده‌ها جریان داشته باشند، هنگامیکه خلق از این دو کنار و بری باشد، شعار نجات چه ارزشی خواهد داشت و چه ماحصلی ببار خواهد آورد؟! در جبهه برون نیز نوساناتی دیده میشود، این نوسانات عمدتاً در رابطه با دشمن عمده، خلقها یعنی امپریالیسم جهان‌خوار آمریکا و تاکتیک‌های متفاوت و متعددش در قبال جنگ مشاهده میگردد.

اولین تاکتیک، برگزیدن مشی "سکوت" بود، امپریالیسم آمریکا در آغاز اظهار نظری در مورد این جنگ نکرد و منتظر فرصت ماند تا ببیند اوضاع به کجا میکشد و جنگ به کجا میرود

* - در اینجا ذکر این نکته لازم است که ناسیونالیسم ارتش‌صورتی کورداشته و با آن نوع ناسیونالیسمی که اصولی است و روشن میباشد از زمین تا آسمان متفاوت است.

شد که با صدام حسین حرکت کند و با مرگ و سقوط او متوقف شود در حالیکه اگر قضیه بالعکس شود و با صدام حسین و رژیم بعث عراق در کنار مبارزه با امپریالیسم آمریکا نبرد گردد، جنگ خود یک مرحله عالی استراتژیکی است که باعث رشد و خودآگاهی و تشکل توده‌ها خواهد گردید، توده‌هایی که هنوز تصویر درستی از امپریالیسم آمریکا در ذهن ندارند و آمریکا را مجموعه‌ای از مجاهد، فدایی، بختیار، لیبرالها، عراق، خلق کرد و ... میدانند!

بنابراین هرچه بیشتر غرق شدن در این جنگی که ماهیت ضد امپریالیستی ندارد، شبهه حاکم بر حرکت و ذهن و تصور توده‌های مردم را افزایش خواهد داد و این امر مآلاً "در خدمت امپریالیسم آمریکا در خواهد آمد. لذا جنگ میان ایران و عراق هیچگونه ضرر و زیانی برای امپریالیسم دربر نخواهد داشت. این جنگ که از آغاز تاکنون سه جنبه مختلف سیاسی، نظامی و اقتصادی را طی کرده است هنگامیکه به منهدم شدن تاسیسات نظامی - اقتصادی هر دو کشور منجر شود یا رژیم‌های مربوطه مجبور خواهند شد که برای بازسازی کشور ویران شده، خویش به یکی از دو ابر قدرت متوسل شوند که در این میان ایران ناچار است به کام امپریالیسم جهانخواه غرب فرو رود و یا اینکه در غیر این صورت سقوط و کودتا نتیجه محتمل جنگ خواهد بود.

۳- چه باید کرد؟

برای اینکه منافع امپریالیسم در منطقه شدیداً "بخاطر بیافتد و دست او لااقل از چاههای نفت ایران و تنگه هرمز کوتاه شود باید که ایران توسط خود آگاهی و تشکل بخشیدن به توده‌های مردم آنان را برای نبردی عظیم با امپریالیسم آماده کند و جنگ با عراق را درگارد تضاد خلق - امپریالیسم ادامه دهد. یا توده‌ها باید بر علیه امپریالیسم متشکل و بسیج شوند و یا باید که در انتظار یاس توده‌ها بود و نفوذ و رسوخ امپریالیسم را بجان خرید! باید دید که اگر این جنگ صورتی ضد امپریالیستی نداشته باشد حتی اگر ایران موفق به شکست عراق شده و رژیم "صدام" را ساقط نماید، چه گسائی جای او را پر خواهند نمود و اساساً "آیا متری تراز صدام حسین در این شرایط "گدامین" ها هستند که بتوانند این خلاء را پر نمایند؟ البته بیان متری ترازین سوء تفاهم را ایجاد نکنند که ما رژیم صدام حسین را رژیمی متری می‌پنداریم، ولی ملاک ما از ذکر این عبارت میزان وابستگی رژیم‌ها به امپریالیسم است، ما چگونه میتوانیم تعهد کنیم که با سقوط صدام حسین خارج از حرکت توده‌های عراق، رژیم خلقی بر سر کار خواهد آمد و کودکان زمام امور را بدست نخواهند گرفت و دولتی چونان دولتهای عربستان، کویت، مصر، عمان، شیخ نشینها و سایر مرتجعین منطقه بر سر کار نخواهد آمد؟!

با توجه به این پارامترهای دقیق و حساس در جنگ است که یک پیشگام باید کلیه واقعیات را سنجیده و شناخت خویش در بستر آنها مپارکند و متعاقب این شناخت بی تردید هر انسان

در پاسخ بدین سؤال باید بگوئیم که خیر! با توجه به اینکه هر دو رژیم از کشورهای بارز و قدرتمند منطقه خلیج فارس هستند و تضاد میانشان به ضربات شدید سیاسی، اقتصادی و نظامی به هر دو منجر خواهد گشت، امپریالیسم خواهد توانست در ظل این تضعیف، مهره‌های مرتجع خویش را در منطقه جهت استحکام بخشیدن به حاکمیت خویش تقویت کند. در این رابطه امپریالیسم آمریکا به "عثمان" تکیه کرد تا از آن ژاندارمی برای منطقه خلیج فارس بسازد اما پس از اندک مدتی دریافت که این کشور ظرفیت وزمینه کافی برای جذب سلاحه‌های مدرن و استفاده مناسب در موقع حقیقی از آنها را ندارد و اساساً "یک پارامتر مهم که عبارتست از بزرگسخت خاک، ردر عمان موجود نیست، از اینرو تکیه خویش را بر عربستان سعودی گذاشت تا این کشور را در منطقه هر چه بیشتر قدرتمند گرداند و منافع آتی خود را توسط آن صیانت نماید.

دلیل دیگر بر پاسخ منفی مابین سؤال این است که جنگ هر چه بیشتر گسترش یابد بنیه دو رژیم را از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی به تحلیل خواهد برد و از آنجائیکه پیروان ارتش و دلاوریهایش در میان توده‌های مردم تبلیغات گسترده و زیادی بعمل آمده است موقعیت مناسبی را برای کودتا توسط امپریالیسم مهیا خواهد ساخت.

دلیل سوم بر این مدعا انصراف اذهان و نگاههای عموم از مسئله فلسطین و معطوف شدن آنان به جنگ میان ایران و عراق است، زیرا به میزانیکه انقلاب فلسطین در منطقه مطرح شود و خلقها در این رابطه به خود آگاهی برسند به همان میزان امپریالیسم متضرر و زیانمند خواهد شد و به این ترتیب عکس این موضوع نیز کاملاً "صادق بوده و هر عامل و علتیکه اذهان را از انقلاب فلسطین منصرف بدارد بنوعی در خدمت امپریالیسم قرار میگیرد.

و بالاخره دلیل چهارم این است که با منحرف شدن دیدها از انقلاب فلسطین و درگیر شدن اعراب و کلیه جبهه‌هایی که داعیه حمایت از خلق رزمنده فلسطین را دارند، صهیونیسم غاصب و اشغالگر این فرزند خلف و رشید امپریالیسم سودمند و شادان خواهد گردید. بگونه‌ایکه حتی نتوانست از فرط خوشحالی این عقیده خویش را پنهان بدارد!

هم اکنون جنگ میان ایران و عراق شبهه‌ای بزرگ در میان توده‌های دو کشور ایجاد کرده است و این امر بزرگترین زیانی است که انقلاب و خلقها از شبهه می‌بینند. بعنوان مثال حرکت هژمونی ایران را نگاه کنیم، او گاه کوشیده است که نیروهای مترقی را آمریکا جلوه دهد و گاه خلق کرد را و بالاخره زمانی عراق را به این ترتیب توده‌های ما نخواهند فهمید امپریالیسم آمریکا چیست و چه کاره است! این مسئله از یک موضوع بسیار مهم ناشی میشود و آن این است که هژمونی حاکم هم امپریالیسم را بسدرستی شناخته است تلاش هژمونی در جهت اینکه صدام حسین را آمریکا گشان بدهد، موجب خواهد

نفت

*** **

حربه‌ای سیاسی دردست خلقها برای مقابله با

امپریالیسم

مقدمه:

رابطهٔ ضد خلق با خلق‌ها همواره صورتی ظالمانه و ضد انسانی داشته و این ظلم هر زمانی بگونه‌ای خلقهای در بند را مورد هجوم و تاخت و تاز خویش قرار داده است. گاه از گوشت و پوست انسانهای محروم، سرمایه تولید کرده و سودهای کلان و سرشار به جیب زده است یعنی آنان را بسان خیار در کشتی‌های خویش چیده و در بازارهای برده فروشی به معرض نمایش گذاشته است! گاه دستاوردهای کشورهای مظلوم و محروم را به بیغما برده و زمانی ثروتهای بیکران آنان را به ضرب زور و سلاح و بمب غارت کرده است.

و صدا البته زمانیکه استعمارگر کوشیده است تا در لوای مصرف و بدست آوردن بازارهای مصرفی فراوان، پیراهن مستعمران نکند، این سلاح بی سروصدا و بدون خونریزی صورتی بسیار خطرناکتر از تیغ برنده‌ای داشته که پیش از آن به استفاده می‌گرفته است. تاریخ "امپریالیسم"، تاریخ سرکوب و نابودی "خلق" است، تاریخ "امپریالیسم"، تاریخ مظلومیت "خلق" است، رابطهٔ امپریالیسم با خلق، رابطهٔ خون، جنگ، استثمار، استعمار، استعمار بوده است.

استعمارگر هرگز به فکر توده‌ها نبوده و نخواهد بود. او پیوسته کوشیده است که سرخی گونه‌های خویش را از خون توده‌های تحت ستم بدست آورد. او انسانیت نمی‌شناسد و برای رسیدن به اهداف پلید خود به آسانی آن را نابود می‌سازد.

بنابر این رابطهٔ امپریالیسم با خلقها، رابطهٔ زور، شکنجه، سرنیزه، آزار، ایذا، خفقان، تحمیل و... است و اگر که گاه او را منادی صلح می‌یابیم و ندای صلح طلبی را از حلقوم کسانی می‌شنویم که همیشه تاریخ نابودی خلقها را فریاد می‌کرده‌اند و می‌بینیم آنان که قیصر وار همواره مردم پیدفاع را بزیر شمشیرهای خویش می‌کشیده‌اند، اینک مسیح آسمان بکف خیر و صلاح و نجات شده‌اند، باید به آسانی دریابیم که سنگی در مسیر آنان افتاده و حرکت بی‌امان‌شان را دچار اشکال ساخته است.

این مسئله در رابطه با نفت بوضوح آشکار است، یعنی امپریالیسم به انواع سلاح و طریق متمسک می‌شود تا این ماده حیاتی را که به مثابه خون رگهای جهان سرمایه داری است در تنبیه خانهٔ قلب خویش جاری سازد، و غالباً تلاش او بر این است که از هر وسیله‌ای بعنوان یک سلاح سیاسی استفاده کند، اما همینکه به نفت می‌رسد آن را "سلاح اقتصادی" جا می‌زند و در باب این

"سلاح اقتصادی" (!) گاه به جنگ متوسل میگردد و گاه به صلح. حساسیت او در این باب بقدری است که اگر ضرورتی احساس کند سرسپرده ترین مزدوران خویش را به دیار مرگ می‌فرستد، مرگ "فیصل" پادشاه پیشین عربستان در همین رابطه است. او از سر سیردگان امپریالیسم آمریکا بود و از آنجائیکه هنوز اندک روحیهٔ ناسیونالیستی در وجودش پنهان بود، در جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل موسوم به جنگ "یگمپور" به نفت بعنوان یک سلاح سیاسی تکیه کرد و همین مسئله امپریالیسم را بشدت بو حشت انداخت و زمینهٔ نابودی و ترور او را فراهم کرد. بدین ترتیب شعار "نفت بعنوان یک سلاح سیاسی در دست توده‌ها" یکی از شعارهای اساسی است که امپریالیسم در حرکت و غارتگری‌های خویش بشدت از آن وحشت دارد و نیک آگاه است که این تنها سلاحی است که اگر در دست توده‌های خود آگاه جهان تحت سلطه بیافتد، در اندک مدت او را از هستی ساقط خواهد کرد.

برای بررسی و تحلیل میزان اثر بخشی این شعار، لازم است که نگاهی به استعمار و رابطه‌اش با نفت در بستر تاریخ بیافکنیم و مسیر رودخانه را از سر چشمه‌اش پی گیری نمائیم.

۱- نفت و استعمار:

در میان غارتگریهای غرب از شرق و به بیغما بردن این خزان گسترده، نفت از وجههٔ خاصی برخوردار است. این اهمیت به نیازی که یکباره غرب در قبال این مادهٔ حیاتی احساس کرد باز میگردد، نیازی که بناگاه با انقلاب صنعتی و رشد روز افزون آن، ابعاد گوناگونی بخود گرفت، بدین ترتیب که از یکسو ماشین را با کلبهٔ عملکردها و نیازهایش بخویش وابسته ساخت و شریان حیاتی آن را بدست گرفت و از اینرو امپریالیسم را مدیون خود ساخت و از سوی دیگر دومین پایه و شریان حیاتی امپریالیسم را که امروز بر روی پول و بانک استوار است، تحت الشعاع خویش قرار داد. عبارت دیگر غالب پولهای موجود در بانکهای امپریالیستی از درآمد نفت حاصل شده و اگر این درآمد متوقف شود، بانکها ورشکسته خواهند شد.

سومین پایهٔ امپریالیسم تولید است که نفت بشدت آن را افزایش داد و این افزایش تولید زائیدهٔ ویژگی مشخص این ماده است که تاکنون در حدود ۱۵۰۰ نوع کالا از آن ساخته شده و تنوع تولیدی حاصل آورده است. و سرانجام چهارمین وابستگی امپریالیسم به نفت در رابطه با قدرت خرید توده‌های محروم جهان تحت سلطه واقع شده و برای او بازار مصرفی ایجاد می‌نماید.

بنابر این نفت بعثت چهار پارامتر مواد اولیه، پول، تولید و بازار مصرف، برای استعمارگران از اهمیت ویژه ای برخوردار گردید و تمامی حیات آنان را بخود وابسته ساخت، گرچه تا قبل از دستیابی استعمار به نفت، میان شرق و غرب یک رابطه استعماری برقرار بود ولی این رابطه صورتی یکطرفه داشت، اما با ورود نفت به صحنه سیاست استعماری، این رابطه صورتی متقابل و دوطرفه پیدا نمود و در اینجا آنچنانکه شرق خود را وابسته اقتصادی به غرب می یافت، غرب نیز شدیداً خود را وابسته شرق احساس میکرد. بر همین مناسبت که اکنون کوچکترین حرکت خود آگاهانه توده های تحت سلطه شرق و معطوف شدن دیدگاه آنان به نفت می تواند برای استعمارگران و امپریالیسم فاجعه آفرین بوده و ضایعات عظیمی بار آورد، بگونه ای که اقتصاد آن را به ورشکستگی و نابودی بکشد.

عملکرد استعمار و اعمال روابط ظالمانه او بر کشورهای جهان گرسنه، تا قبل از پیدایش نفت و رشد تولید و نیاز روز افزون به بازار مصرف، صورتی مکانیکی دارد. نگرش سطحی بر این روابط و غارتگریهای دول استعماری نشان میدهد که آنان بیش از هر چیز نسبت به کشور هندوستان حساس بوده اند و در این میان اهمیت دادن به کشورهایی چون ایران صرفاً برای استفاده از یک پیل ارتباطی به منظور دستیابی به کشور مذکور بوده است. در این زمان روابطی که استعمارگران با کشوری چون هندوستان دارند با دیگر کشورها مشاهده نمیشود، لکن پس از پیدایش نفت و رشد تولید و نیاز به بازارهای مصرفی هر چه بیشتر، تمام کشورهای محروم و مظلوم در یک رابطه نیازی برای غرب سلطه گر شکل می یابند. بعبارت دیگر در زمانهای پیشین و اوایل حرکت استعمار از آنجائیکه تولید افزایش و رشد چندانی نداشت و هنوز انقلاب صنعتی نضج نگرفته بود، لذا تمامی کشورها نمیتوانستند برای استعمار، از نظر بازار مصرفی ارزش و اهمیت چندانی داشته باشند و بیشتر آن کشورهایی مدنظر بودند که از نقطه نظر منابع حیاتی اولیه در خور توجه بودند. اما با پیدایش نفت و نیاز روز افزون صنعت بدان، تولیدات غرب گسترش یافت و نیاز دیگری را مطرح ساخت، و آن عبارت بود از دستیابی به بازارهای مصرف کلان، اینجا بود که دیگر کشورهای غیر پیشرفته و محروم جهان تحت سلطه و بقولی در حال رشد، می توانستند برای استعمار جذابیت فراوانی داشته باشند. بگونه ای که هم کالاهای غرب را به مصرف برسانند و هم نیروی کار ارزان شان مورد استفاده غربی ها واقع شود.

هر اندازه که اهمیت و ارزش نفت برای استعمارگران و امپریالیسم جهان خوار غرب بیشتر آشکار میگردد، به همان میزان میتوان هولناکی و وحشت انگیزی عصیان و قیام توده ها را برای خارج ساختن این سلاح از دست امپریالیسم، برای استعمار دریافت. بنابر این نفت را بعنوان سلاحی در دست خلقهای بایست از زمانی در نظر گرفت که توانست با رشد تولیدات و ایجاد امکانات فراوان برای غرب، نبض اقتصاد آنان را به دست بگیرد و شرق را

بازار مصرف آنان قرار دهد. چرا که بواسطه استوار گشتن اقتصاد غربی بر مبنای مصرف شرقی بود که رابطه مظلوم و ظالم یک پارچه شد، بگونه ای که مظلوم باید مصرف کننده غرب باشد و اقتصاد غرب را شکوفا سازد، و بدین ترتیب یک ارتباط اقتصادی و وابستگی متقابل میان فرادستان و فرو دستان ایجاد کند، هم از نظر مواد اولیه، هم از نظر تولید و هم از نقطه نظر بازار مصرف و بانک های سرمایه داری.

نکته ای که در این قسمت حائز اهمیت فراوان بوده و از اثرات نفت در کشورهای تحت سلطه می باشد عبارتست از ایجاد زمینه شغلی و کاری در کشور عقب مانده. به این ترتیب که در دوره های گذشته، حرکت استعمار در لوای "صلیب" تجلی می یافت و به غارتگری های خویش مشغول میشد، لکن پس از پیدایش نفت صورت کلی استعمار تغییر یافت و نخستین کارخانه ها و مظاهر تجدد در لوای "تمدن" به شرق عرضه گشت. عمده ترین این مظاهر در کشورهای نفت خیز عبارت از پالایشگاه نفت و در مناطق دیگر، صنعت متناسب با نوع مواد اولیه موجود در آن مناطق، مانند ذوب مس شیلی می باشد. لکن باید اذعان داشت که پیشرفت و گسترش روابط نفتی بسیار بیشتر از سایر رشته های دیگر است و روابط ناشی از آن قابل مقایسه با روابط ناشی شده از سایر مواد اولیه نیست. نفت یکباره بازار کار را وسیع کرد، زیرا بخلاف دیگر مواد اولیه از ویژگیهای خاصی برخوردار است که عبارتند از:

۱- تجسس و گشف

۲- استخراج

۳- تصفیه و پالایش

۴- حمل و نقل

۵- امتزاج و شکل دادن و تولید

۶- توزیع و مصرف

به این ترتیب بعثت رشته های متنوع و متعددی که از نفت ناشی میشود بازار وسیعی برای کار ایجاد می کند و نیروی انسانی زیادی را به خدمت می گیرد.

پس اگر نفت به صحنه حرکت استعمار نمی آمد و بدان قوام و قدرت نمی بخشید، دیگر استعماری در لوای جدیدش وجود نداشت و صرفاً "وجود خویش را تحت چهره صلیب نمود می بخشید و در سایه آن توده ها را استعمار و استحمار می کرد.

امپریالیسم برای دستیابی همیشگی به منابع نفت مناطق زیرستم، با این مناطق غالباً یک برخورد مشترک داشته است و آن چیزی نیست مگر اتخاذ مشی ای که اقتصاد آن مناطق را تک محصولی (مونوکلتوری) کند و برای آنکه توده های مردم در اینگونه کشورها حوائج و نیازهای زندگی خود را تأمین کنند، مقداری از درآمد نفت را به داخل کشورهایشان سرازیر می کنند تا با همان پول، بازار مصرفی خوبی برای دول امپریالیستی ایجاد نمایند. این سیاست برای آنست که هر چه بیشتر اقتصاد کشورهای عقب مانده به کشورهای سلطه گر وابسته شود، چه از نظر کشاورزی چه از نظر صنعت و چه از نقطه نظرهای دیگر. بعبارت دیگر از

را قطع کنند! پارامترهای مهم و زیر بنایی اقتصاد غرب از نظام گرفته تا تولید و پول و بانک و ... همگی در گرو نفت است. لذا نفت بعنوان سلاحی سیاسی ضربه ایست که می تواند انتقام هزاران سال حاکمیت جور را از حکام جور بگیرد.

سعی امپریالیسم بر آن است که نفت را سلاحی اقتصادی عنوان کند و خودش آن را از مناطق تحت ستم بخواهد و حال آنکه نفت در رابطه با کشورهای تحت ستم صورت منطقه ای پیدا نمی کند، بلکه در یک رابطه همه جانبه تری است. بصورتیکه اگر تمامی خلقهای محروم صاحب نفت بسیج شوند و نفت را بعنوان یک حربه سیاسی بدست گیرند، خواهند توانست غرب را به زانو در آورند.

نفت بعنوان یک سلاح سیاسی میتواند چهره ضد خلقی و ضد مردمی در نقاب گرفته امپریالیسم را از نقاب بیرون کشد و مظلومیت شرق را در طول اعصار و قرون به اثبات برساند.

نفت خواهد توانست که توده ها را بر علیه ستمگران و زور گویان زمان عاصی کند و با دستهای پینه بسته آنان، گور ضد خلق را بکند و زنده زنده مدفونش سازد!

نفت خواهد توانست که امپریالیسم قدرتمند و پراست را یکباره بر زمین بکوبد و تار و پودهای وجودش را که همگی از غارت دنیای سوم شکل پذیرفته از یکدیگر بگسلد!

اگر امپریالیسم ببیند که نفت در خطر است از همه راهی وارد خواهد شد، اینکه جنگ میان ایران و عراق چاههای نفت را مورد هجوم و حمله قرار داده، او می گوشت که در لای سازمان ملل و یا چهره های کریه و ضد خلقی چون ضیاء الحق ها و با نام اسلام و صلح از منابع نفت پاسداری کند. لذا برای اینکه این تیوش بسنگ نخورد باید که جنگ میان ایران و عراق از تخاصم میان دو نظام چهره برگیرد و در راستای نابودی امپریالیسم جهت یابد. باید این اسلحه هایی که از خون و جان توده های مردم تهیه شده است همگی بسوی امپریالیسم نشانه رود و عراق در این جاسنگ نشانی باشد که با کوبیدن آن، مرحله بعدی امپریالیسم رخ نمایان سازد!

تاریخ ضد خلقی امپریالیسم و پنتاگونیسیم نشان میدهد که تا آنجائیکه جنگها و مخاصمات بر سر مرزهای دو کشور باشد و دعوا بر سر لحاف ملا نصرالدین شکل یابد، آنان خوشحال خواهند بود و بازار مصرفی برای اسلحه های خویش خواهند یافت و از این دست جنگها بسیار بوده و هست و امپریالیسم را از آنان هیچ باکی نیست. او تنها و تنها به منافع خویش میاندیشد و آنگاهی بر می آشوبد که آنان را در مخاطره مشاهده کند!

اواز آن بیمناک است که مبدا اسلامی را که در اختیار حکومتهای ضد خلقی چون رژیم شاه سرسپرده گزارد بود تا که از چاههای نفت و منطقه استراتژیک خلیج و تنگه هرمز حفاظت کند بدست خلقهای خود آگاه شده بیافتد و بر روی خودش نشانه رود!

او نیک آگاه است که تا آن زمان که کنفرانس اوپک پیرامون استفاده از نفت بعنوان یک سلاح سیاسی جان زده میشود کاری

دید امپریالیسم کشوری که نفت دارد فقط مکلف است که نفت خود را صادر کند و با پولی که از فروش آن بدست می آورد تا آنجائیکه میتواند از کشورهای متروپل کالا وارد نماید. حال این کالا چه صنعتی باشد، چه غذایی، او باید که بازار مصرفی خوبی برای کالاهای غرب باشد و در ظل سیاست "مونوکولتوری" چنین چیزی کاملاً امکان پذیر است.

مشئ "مونوکولتوری" کردن مشی ای است که براستی کشورهای تحت سلطه را از همه سو به نابودی میکشاند، اندکی تعمق و تأمل بر روی واژه "کولتور" دو مفهوم را برای ما روشن میسازد یکی اقتصاد و دیگری فرهنگ و "مونوکولتوری" عبارت میشود از تک محصولی اقتصادی و تک فرهنگی، عبارت دیگر امپریالیسم در ظل سیاست "مونوکولتوری" هم اقتصاد و هم فرهنگ یک کشور که مظاهر مادی و معنوی یک قوم هستند یکجا به باد فنا میدهد!

بدین ترتیب نفت کالای با ارزشی است که برای امپریالیسم به مثابه "طلا" بوده و برای خلقهای تحت سلطه بسان "بلاسی" است که وقتی از جانب سلطه گران به یغما می رود هم اقتصاد و هم شخصیت روحی و معنوی یک ملت را نابود میکند و آنان را "پوک و مسخ شده میسازد" حساسیت این کالا به قدری است که امپریالیسم را در مقابل کوچکترین دره آگاهی توده ها به وحشت می افکند و کثیف ترین دسیسه ها را بر او می کند تا حاکمیت تحمیلی خویش را مستحکم بدارد!

۲ - نفت حربه ای سیاسی علیه امپریالیسم:

اگر حاکمیت بی چون و چرای سلطه گران را بر چاههای نفت جهان تحت سلطه در نظر بگیریم و حساسیت این استعمار گران زورگو را در قبال این ماده حیاتی دریابیم و کودتاها، قتل عام ها، ترورها، دسیسه ها و توطئه بازیهایی امپریالیسم را برای تحکیم ریسمانهای استعماری خود برگردن توده های زیر سلطه، مشاهده کنیم، در خواهیم یافت آنچنانکه امروز فرودستان به فرادستان وابستگی شدید دارند، فرادستان نیز بسیار فاحش تر و عظیم تر، حیاتشان به اع جهان تحت ستم وابسته است. آری اگر این توده های محروم روزی عصیان آورند و با سلاح خود آگاهی بر علیه غرب قیام نمایند و "تجدد" تحمیلی آن را از خود با شدت هر چه تمامتر برانند و خود مستقلاً بر منابع حیاتی شان از حمله نفت حاکم گردند و بر مبنای خود آگاهی "تمدن" بسازند، آنگاه است که مرگ غرب فرا خواهد رسید! زیرا این "ماده" آنچنانکه جاده صاف کن ورود غرب به شرق بوده و آنچنانکه استعمار و استعمار و استثمار ایجاد کرده و تجدد را بجای تمدن بر توده ها غالب نموده است، همانگونه خواهد توانست که در ظل خود آگاهی خلقها غرب را با خفت و خواری تمام از دروازه های شرق بیرون براند و در جهت نفی و دفع او وارد شود.

شرقی های مظلوم باید که تنها از طریق سلاح نفت آنچنانکه خود غرب وارد شد، وارد شوند و دشمن را بیرون کنند و در یک عبارت با حاکمیت خویش بر چاههای نفت، جریان حیاتی غرب

سلسله مقولات فلسفی

حرکت

ارزش مقوله حرکت، مابینتی با اهمیت و ارزش مقوله " تضاد " ندارد ، زیرا تضاد و بررسی آن، برای ما " متد شناخت " را به ارمان آورد ، در حالیکه حرکت " بستر موضوع " را تشکیل میدهد .

برای دریافت ژرفنای ارزش " حرکت " باید به نقش کلیه مقولات فلسفی در تبیین جهان بینی فرد پی ببریم ، در این رابطه است که خود بخود و اتوماتیک مان اهمیت حرکت بعنوان مقوله در تبیین جهان روشن میشود .

بطور کلی مقولات فلسفی، ارگانهای زیربنایی جهان بینی یک انسان و مکتب را تشکیل میدهند . چه اساسا " واژه ترکیبی " مقولات فلسفی " که از دو واژه " مقولات " و " فلسفی " ترکیب یافته ، معرف این است که سخن از پدیده های کلی و قوانین عام حاکم بر حرکت پدیده هاست ، بدین ترتیب که فلسفه عبارت است از آن دسته از شناخته هایی که کلیات هستی را به زیر بحث می آورند و بی گمان اگر به ماهیت جهان بینی اندک آشنایی وجود داشته باشد ، معین خواهد شد که سخن از مقولات فلسفی گفتن مساویست با یادآوری ارگانهای زیربنایی جهان بینی . زیرا یک انسان آنچنان جهان را تبیین خواهد کرد که نسبت به این مقولات آگاهی و آشنایی دارد و هر اندازه که میزان این شناخت و آگاهی بیشتر باشد ، دست فرد را در تبیین جهان بازتر خواهد گذارد . یکی از این مقولات آنچنانکه در آغاز سخن اشاره نمودیم ، " حرکت " است و این مقوله نقش ویژه ای در تبیین و تکوین جهان بینی داراست ، بگونه ای که در نظر گرفتن دیگر مقولات بدون اصل حرکت امکان پذیر نیست .

از سویی این مقوله در باز بسته بودن و وسعت جهان بینی نیز تاثیر فراوان دارد . مثلا " کسی که به حرکت در " ذات " باور دارد دارای جهان بینی بسیط تری است نسبت به فردی که به حرکت در " عَرَض " اعتقاد دارد .

بر مبنای این ارزش و اهمیت حرکت است که بعنوان یکی از مسائل مهم فلسفی پیوسته مورد تفحصات و تتبعات فلاسفه قدیم و جدید بوده است ، از " لوستیوس " فیلسوف یونانی که وقوع حرکت را در جهان خارج منکر بود تا ملاصدرا و هگل و ... اما نکته ای که در اینجا باید مورد توجه واقع گردد این است که مقوله حرکت دارای وسعت بسیاری است و در تحت این موضوع باید مسائل متعددی را مورد غور و بررسی قرار داد و در ظل معرفت به تعددها و انشعابات ناشی از موضوع به شناخت کامل حرکت توفیق یافت . یکی از این مسائل که موضوع مورد بحث ما را تشکیل میدهد و شاید بجرأت بتوان گفت که از اساسی ترین

پارامترهای مطرح شده در مبحث حرکت است ، " چگونگی تکوین حرکت " می باشد و همین امر فلاسفه را واداشته تا نسبت به مطلب تعمق و تدبر کنند و هر کدام به نتیجه ای در این مورد برسند ، بگونه ای که ارسطو بر " قوه و فعل " ، هگل بر " تز و آنتی تز " ، ملاصدرا بر " قوه و فعل " ، یا " زوال و حدوث " و همینطور دیگر فلاسفه به موارد دیگری در باب حرکت و چگونگی تکوین آن رسیده اند . از اینرو ما فصل چگونگی تکوین حرکت را از مبحث " حرکت " در این شماره مورد تحلیل قرار میدهیم و قریباً در آینده ای نه چندان دور سایر موضوعات موجود در مبحث حرکت را به رشته تحلیل خواهیم کشید .

۱ - چگونگی درک حرکت

الف - درک حرکت و وجود :

از قدیم الایام مسئله ای به نام " حرکت " اذهان را بسری خود معطوف داشته است ، حوادثی که در جهان خارج اتفاق می افتاده اند ، پیوسته انسان کنجگاو و کنکاش گر را بر آن میداشته اند تا پی جوی علت آنان بوده و بدان دست یابد . مثلاً " گردش شب و روز و غروب آفتاب و فرارسیدن تاریکی شب ، رشد و نمو کودک و پشت سر گذاشتن مراحل جوانی و میانسالی و پیری و سر انجام مرگ وی و یا رشد یک نهال و برگ و بار نشستن و بسیاری مسائل دیگر که هر روزه زندگی ما را احاطه کرده و گاه بدان بی تفاوتیم ، باعث مطرح شدن اصل حرکت در اذهان شده اند . زیرا پیوسته انسان با این امر مواجه بوده که شیء از حالتی که در آن به سر می برد ، برون آمده و به حالت دیگری می رسد ، این تصور را میتوان در مورد مثالهای مختلف تعمیم داد . مثلاً " یک کودک از دوران کودکی تا لحظه مرگ مراحل و حالات متعددی را می گذراند که بصورت مراحل کودکی ، جوانی و پیری نامگذاری شده اند ، لذا گذاروی از مرحله جوانی به مرحله پیری آنهم نه بگونه ای دبی بلکه تدریجی و پشت سر گذاردن منازل متعدد ، مسئله ای را به نام حرکت مطرح میسازد . این واقعیتی است که هر انسانی با هر نوع طرز تفکر و دید خاص ، متوجه آنست ، گرچه او اساساً به اصل حرکت معتقد نباشد و یا حرکت را چیزی ساخته ذهن انسان تصور کند ، لکن تغییر و تحولات را مورد بحث قرار داده و سپس تایید یا رد می نماید .

بنابراین مشاهدات جهان خارج دارای چنان جاذبه هایی برای بشر بوده اند که همواره او را بدین سئوالات می کشانند ، که حرکت چیست ؟ ماهیتش کدام است ؟ و به کدامین سو و جهت گرایش دارد ؟

برای پاسخگویی به این سئوالات نه تنها فلاسفه قدیم ، که فلاسفه جدید هم بدین امر معتقدند که برای دریافت چگونگی تکوین حرکت و ماهیت و جهت آن و اساساً " پاسخ بدین پرسش که " حرکت چیست ؟ " ، باید " وجود " را مورد توجه قرار داد یعنی تمام فیلسوفان اعم از " ایده آلیست " ، " رئالیست " ، " ماتریالیست " و غیره در باب حرکت به تفحص و تدبر در " وجود " پرداخته اند ، اینکه می گوئیم تمامی فلاسفه در رابطه با حرکت

"وجود" رسیده‌اند، به معنای آن نیست که چون آنان چنین نتیجه‌ای اخذ کرده‌اند، پس ما هم باید بپذیریم؟ و اصولاً "معیار ماعملکرد و شیوه تفکر فلاسفه نیست، بلکه ملاک و معیار سنجش ما منشأ یافت حرکت می‌باشد، یعنی کجا حرکت را یافته‌ایم. اینجاست که به پارامتری بنام "وجود" بر می‌خوریم و در می‌یابیم که بدون "وجود" از حرکت سخن گفتن امکانپذیر نیست و کسی که به چنین امری باور نداشته‌باشد، خود بیانگر آنست که هیچکدام را درک نکرده است. "وجود" و "حرکت" باهم و در هم‌اند و از دیدگاه ما تفکیک نمودن آنها امکان‌پذیر نیست، وجود عین حرکت است و حرکت عین وجود. انسان از زمانیکه چشم باز می‌کند، از یکطرف خود را در "دامن وجود" می‌بیند و از طرف دیگر در "بستر حرکت" و بطور کلی در ورود به همین بحث است که انشعاب و افتراق و توفیر دیدگاهها حاصل میشود، چه تا قبل از آن و ورود به مبحث وجود و برتری حرکت در این رابطه، همگان بر یک اصل متفقند و آن بحث حرکت می‌باشد، اما به محض اینکه تبیین حرکت در بستر "وجود" عنوان می‌گردد، بناگاه تمامی انشعاب دیدها، اختلاف فکرها و نظرها شروع می‌شوند. یکی حرکت را "حصول تدریجی قوه به فعل" میدانند، دیگری آن را "منشأ گرفته از عالم مثل و مساوات" می‌پندارد و آن دیگری آن را ناشی از "تضاد" می‌پندارد و... بالاخره همگی حرکت را پله‌ی جهت درک شناخت وجود میدانند و این حساسترین نکته‌ایست که باید همواره در ذهن باقی بماند، زیرا درک حرکت بر مبنای وجود است که گاه انسان را در یک موضع "ایده‌آلی" و زمانی در یک موضع "رئالی" و یا "ماتریالی" قرار میدهد. پس لازمه شناخت حرکت، درک وجود است و این امری است که همواره نیاز فطری انسان را تشکیل میداده است. چه، انسان بر مبنای نهاد بینهایت طلبی خویش در کنجاوی و جستجو بسر می‌برد و رفتار او نسبت به جهان خارج درست بسان کودکی است که در پی ارضاء کنجاویهای خویش بازپچه‌هایش را خرد می‌کند و درون آنها را مورد جستجو قرار میدهد. حرکت انسان نیز نسبت به "وجود" به همین گونه است، نیاز فطری او که ناشی از نهاد بینهایت طلبی‌اش می‌باشد، همواره او را بر آن میدارد که وسایل مختلف و متعدد را بکار گرفته و در عرصه وجود به کنکاش بپردازد، اینجاست که از "علم" یاری می‌گیرد و زمانیکه علم را نیز برای رسیدن به حقایق وجود ناقص مییابد، دست بدامان "فلسفه" شده و کاراندیشه را در فضای باز فلسفه پیرواز می‌آورد.

اما بر مبنای وجود، به درک حرکت پرداختن و یا بواسطه حرکت از وجود شناخت حاصل کردن، تنها "شرط لازم" را در معرفت تشکیل میدهد و "شرط کافی" عبارتست از در نظر گرفتن انسان بعنوان یک پارامتر مهم و بویژه تبیینی که او از جهان خارج خویش دارد، بعبارت دیگر هر کس آنچنان حرکت را می‌شناسد که جهان را و وجود را تبیین می‌کند، و از آنجائیکه هر یک از افراد انسانی بواسطه درک از خود، جهان را می‌بیند، جهان بینی‌های متفاوتی وجود دارد و تبیین از حرکت نیز ارتباط

تام با جهان بینی انسانی دارد.

بنابراین در پاسخ به سؤال "حرکت چیست؟" باید دیدگاه هر فیلسوفی را نسبت به "وجود" مورد تحقیق قرار داد و آنگاه مفهوم حرکت و منشأ آن را دریافت. لذاست که اینک به بررسی دیدگاه فلاسفه معروف در باب "ماهیت حرکت" پرداخته و نهایتاً دیدگاه قرآن را در این باب بیان خواهیم داشت.

ب- ماهیت و منشأ حرکت از دید فلاسفه قدیم و جدید:

ارسطو

در میان فلاسفه قدیم، ارسطو معتقد است که حرکت عبارتست از خروج از قوه به فعل. که قوه یا "هیولی" عبارتست از قابلیت صرف که دارای هیچگونه اثر وجودی و هستی خاص نمی‌باشد و ساکن محض است و از آنجائیکه حرکت کمالی است برای متحرک، یعنی او را به فاز بالاتری از مراحل تکامل می‌رساند، لذا شیئی و یا متحرک دائماً در حرکت است و از "قوه" به "فعل" درمی‌آید تا به کمال مورد نظر یا مقصود نهایی و کمال ثانی برسد، در اینجاست که دیگر بار شیئی ساکن میشود. بنا بر این منشأ حرکت از دیدگاه ارسطو "ساکن" است.

ارسطو حرکت را نسبت به تمام وجود و مظاهر عالم عمومیت نمیدهد و این ناشی از دید خاص او نسبت به "وجود" است. او و دیگر فلاسفه پیرو فلسفه "منشأ" اعتقاد دارند، آنچه که در "عالم" موجود است از دو حال خارج نیست که یک صورت آن "جوهر" است و صورت دیگر "عَرَض". در مقوله "جوهر" یا ذات اشیا تحت هیچ عنوانی حرکت و تحولی و تغییر تدریجی رخ نمی‌دهد و با اتکاء بر اصل "شبهه" بقاء موضوع چنین عنوان می‌نمزدند که در جوهر و یا ذات شیئی امکان تغییر و تحول و سیلان موجود نیست، اگر جوهر جسمی تدریجاً متحول شود، دیگر موضوع و جسمی باقی نمانده است، لذا جوهر شیئی در همه احوال ثابت است و تنها "عَرَضها" و صفات آن هستند که تغییر می‌کنند. بعنوان مثال اگر یک پرتقال را بر روی درخت در نظر بگیریم، از زمانی که پرتقال کال است (مبداء) و تا زمانیکه نضج گرفته و رسیده می‌شود (انتهاء) مراحل می‌گذراند، وزن و حجم و رنگ و بو و مزه‌اش تغییر می‌کند، اما در پرتقال بودن آن (جوهر) تغییری حاصل نمی‌گردد و اگر غیر از این باشد دیگر نمی‌توان بر آن شیئی نام پرتقال را گذاشت، بلکه چیز دیگری شده است.

بدین ترتیب پیروان فلسفه منشأ معتقد به "اصالت ماهیت" هستند، چرا که از نظر آنان حرکت از "جوهر" یا ذات و یا ماهیت شیئی ناشی میشود، اما خود "جوهر" مدلول حرکت واقع نمی‌گردد، بعبارت دیگر "جوهر" از دیدگاه آنان از پنج مقوله با این اسامی تشکیل یافته است "عقل، نفس، هیولی، صورت و جسم" و ساکن می‌باشد. و همانگونه که پیش از این گفتیم تعریف حرکت از دیدگاه ارسطو بنیانگذار فلسفه منشأ عبارتست

الحركة كمال اول لما بالقوه من جهة ماهو بالقوه.

ندارد و این امر صرفاً ناشی از تلقی خاص هگل از جهان می باشد و عبارت دیگری در رابطه با "جهان بینی" او قرار می گیرد.

— صدر المتألهین (ملاصدرا)

آنچه که دیدگاه صدر المتألهین را از دیگر فلاسفه و بخصوص دید ارسطو و ابن سینا متمایز میسازد تاکید او بر این است که در خارج از جهان ذهن ما یک وجود بیش نیست و آن را متشکل از "ماهیت" و "عرض" دانستن، بیگمان فرض و اعتباریست. زیرا حرکت "تجدد وجود است". اگر حرکت در عرض موجود است، در جوهر نیز وجود دارد. بعنوان مثال اگر ما میوه پرتقال را در نظر بگیریم، اصالتاً از "جوهر" و "عرض" تشکیل نشده، بلکه این ما هستیم که بواسطه مشاهدات خویش از تغییر رنگ و بو میوه گمان می کنیم که "اعراض" آن در تغییرند، بدین ترتیب جوهر جسم نیز دائماً در حرکت و تغییر است، اما صورت این دگرگونی و تحول طوری نیست که جسم را دیگرگون کند، بلکه بواسطه اینکه جهت حرکت اله است، پس تمامی موجودات بسوی او در حرکتند و هر لحظه درجات تکامل را طی می کنند. این مسئله است که اینک "حرکت جوهری" نام گرفته است.

بنابراین ملاصدرا "وجود را یگانه می بیند و همین امر را بیانگر توحید در هستی عنوان میسازد". چه دیدگاه پیروان فلسفه مشاء در رابطه با وجود و دو گانه انگاشتن آن، نوعی تنبیه قائل شدن در هستی است، گرچه پاره ای از آنان سعی دارند که با اصالت بخشیدن به ماهیت، توحید را به اثبات برسانند.

بطور کلی حرکت از نظر صدر المتألهین عبارتست از قوه به فعل در آمدنهای متوالی یا زوال و حدوهای مستمر.

"الحركة والزمان من الأمور ضعيفة الوجود التي وجودها يشاك عدمها، و فعليتها تقارن قوتها، و حدوها عين زوالها، فكل جزء منها يستدعي عدم جزو آخر بل هو عدمه بعينه". حرکت و زمان از امور ضعیف وجود هستند که وجودشان یا عدمشان همدوش است، و فضیلت آنها با استعدادشان مقرون می باشد، و حادث شدنشان عین نابود شدنشان است، و وجود هر جزئی مستلزم عدم جزئی دیگر است بلکه عین عدم آن می باشد.

دیدگاه وی در باب "قوه" و "فعل" با دیدگاه ارسطو در این مورد تفاوت تام دارد، چه، همانگونه که در پیش مطرح گردید، از نظر ارسطو حرکت شئی از قوه محض (سکون) شروع میشود و پس از طی درجات کمال دیگر بار به سکون می رسد، در حالیکه ملاصدرا اعتقاد دارد یک شی محال است که از همه جانب و جهت "بالقوه" محض باشد و هم چنین غیر ممکن است که سراسر "فضیلت" باشد، چرا که در این صورت نمی توان بر آن نام شی گذاشت و اساساً "موجودیست از عالم مجردات و انتزاعی، بنابراین حرکت در اشیاء و اجسامی صورت می پذیرد که از پاره ای لحاظ بالقوه از پاره ای دیگر بالفعل باشند، بدین ترتیب موضوع حرکت جوهریست مرکب از قوه و فعل.

از حصول تدریجی از "قوه" (هیولی) به "فعل" و هیولی یا قوه یکی از مقولات "جوهر" است. پس حرکت از جوهر منشاء می گیرد اما در جوهر وجود ندارد و در اعراض یافت می شود و مقولات عرض نیز عبارتند از "کم"، "کثرت"، "وضع"، "شد"، "فعل"، "انفعال" و اضافه "که در چهار مقوله اول حرکت حادث می شود. پس عبارتی بهتر هر نوع حرکتی که در "وجود" حادث میشود در یکی از چهار مقوله فوق (کم)، "کثرت"، "وضع" واقع می گردد.

— افلاطون

از نظرگاه افلاطون جهان خارج جزء محسوسات و ظواهر است و حقایق در عالم "مثل" یا عالم "مجردات" وجود دارند، پس علم به آنها تعلق نگرفته و صرفاً مختص عالم معقولات و "مساوات" می باشد، بنابراین از آنجائیکه هر شی در جهان خارج و یا عالم "محسوسات"، "نمودی" است از "بود" یک "کلیت" در عالم "مثل"، پس واقعیات نمی توانند منشاء حرکت باشند و حرکت از عالم "مساوات" سر چشمه می گیرد.

— هگل

حرکت از نظر هگل عبارتست از "گردیدن" که از تضاد میان "تز" و "آنتی تز" و یا "هستی" و "نیستی" واقع میشود*. عبارت دیگر از اجتماع هستی و نیستی و گذر کردن نیستی بدرون هستی و هستی بدرون نیستی "گردیدن" حاصل می گردد و بدین ترتیب حرکت حادث می شود، لکن شکی نیست که بیان اجتماع هستی و نیستی یعنی دوام نقیض امری است ذهنی که در عالم واقعیات تحقق نمی یابد، یعنی برخلاف نظریات هگل نمی توان گفت که "اگر تصدیق کنیم چیزی هست در عین حال باید اذعان آوریم که آن چیز نیست"، زیرا چگونه یک شی میتواند در عین حال که "هست"، "نیست" باشد؟ گر چه هگل اعتقاد دارد که مقوله گردیدن این تناقض را رفع می کند و مقوله سوم (گردیدن) جامع و رافع دو مقوله دیگر است، اما باید تاکید نمود که اصلاً در جهان خارج چنین چیزی وجود

* توجه بدین نکته ضروریست که آنچه از دیدگاه هگل "تضاد" نام گرفته است در حقیقت چیزی جز "تناقض" نیست، زیرا "تضاد" عبارتست از دو امر وجودی که هر دو هستی دارند، (ان التضاد امران وجودیان)، در حالیکه تناقض عبارت است از "هستی" و "نیستی"، "وجود" و "عدم" که امکان جمع شدنشان موجود نیست. البته این اشتباه به فلسفه مارکسیسم هم داخل شده و تضاد و تناقض اشتباهها "بجای یکدیگر گرفته میشوند. بحث پیرامون این مسئله از مرحله مقوله حرکت خارج بوده و در جای خود مورد تعمق و تحلیل قرار خواهد گرفت.

اسلام

در قرآن نمی توان آیه ای یافت که حرکت را در یک رابطه ماوراء وجودی مطرح کرده باشد و هر جا که سخنی از حرکت به میان آورده، بحث وجود را پیش کشیده است. لذا نباید از نظر دور داشت که همواره به حرکت و شناخت هستی و درک وجود در یک رابطه بسیار دقیق و حساس و بر مبنای دو پایه نظاره می کند، یکی عامل حرکت بعنوان "کد" شناخت وجود و دیگری رابطه وجود با شناسنده (انسان).

حرکت بعنوان یک مقوله مستقل در بیان قرآن بسیج وجهی مطرح نیست و اصولاً بصورت "بود" و "نمودی" مطرح میشود. میرفندرسی این مسئله را بسیار زیبا در قالب شعر بیان داشته است:

چرخ با این اختران نغز خوش زیباستی

صورتی در "زیر" دارد آنچه در "بالا"ستی

بنابراین هم "بود و هم" نمود" از دید قرآن هر دو صورت آیه دارند، اما یک نکته ظریف دیگر هم، در اینجا وجود دارد و آن این است که از روی "بود" نمی توان حرکت را درک کرد و نتیجه این کار گمراهی بشر است:

"يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي وما اوتيتم من العلم الا قليلا از تو درباره روح سؤال می کنند، بگو روح از امر پروردگار من است و شمار از دانش جز اندکی داده نشده است." (۸۵ اسراء)

پس از نظرگاه قرآن باید که از "نمود" وجود "بود" بی برد و در همین رابطه "نمودی" است که پیوند وجود با حرکت عنوان می گردد و اساساً حرکت را نمی توان بعنوان مقدمه ای مستقل مورد تفحص و تتبع قرارداد. لیک مشاهده می گردد که غالب فلاسفه حرکت را بعنوان یک مقوله مستقل فلسفی طرح کرده اند و شاید این دلیل نیاز فطری انسان باشد که پیوسته می کوشد پدیده ها را در یک رابطه تشریحی و مکانیکی بشناسد، اما بیشک این عمل به خطا رفتن است، زیرا حرکت تشریحی در جهت شناخت مقوله حرکت باید بر مبنای صورت "تبیین" استوار باشد. در اینجا است که شناسنده بعنوان یک عامل مهم باید مورد توجه واقع شود و قرآن نیز بدین مسئله تعمقی وافر دارد:

"ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب (۹۰ آل عمران) - هو الذي جعل الشمس ضياء والقمر نوراً و قدرة منازل لتعلموا عدد السنين والحساب ما خلق الله ذلك الا بالحق يفضل الآيات لقوم يعلمون - ان في اختلاف الليل والنهار وما خلق الله في السموات والارض لآيات لقوم يتقون (۵ و ۶ یونس)

ومن آيات خلق السموات والارض واختلاف السنك و الانكم ان في ذلك لآيات للعالمين" (۲۳ - الروم)

اما عمده ترین نکته ای که در باب وجود از دیدگاه قرآن مطرح است، توحید در هستی است و بطوریکه شدیداً با "جوهر" و "عرض"، "ذات" و "صفت"، "ماهیت" و "کمیت" و مسأله

از این قبیل مخالفت دارد و آنها را ثنویت قائل شدن در وجود میدانند. از دیدگاه قرآن وجود کلی است تجزیه ناپذیر و تمامی آن آیه است، اما در رابطه با انسان بعضی از پدیده ها و آیه ها "غیب" اند و بعضی "شهادت" و این دوگانگی اعتباری هم تنها نسبت به انسان است و الا در کل هستی دوگانگی و ثنویت وجود ندارد، بنابراین نمی توان گفت که وجود از جوهر و عرض تشکیل شده و حرکت در اعراض جریان دارد، بلکه حرکت در ظل وجود جاری است و مختص به قسمی از جسم نمی باشد.

اینک ببینیم که حرکت از این دیدگاه چگونه تعریف می شود؟ بطور کلی حرکت عبارتست از شدنی که از کمال خواهی پدیده نسبی بسوی مطلق شکل می یابد، که بیان آیه "ان الله و انالیه را جعون" گویای همین مسئله است. عبارت دیگر تمام حرکتهای سیلانهای هستند از فیض حضرت احدیت که از کمال خواهی نسبی بطرف مطلق حاصل میشوند، که میتوان این نسبی و مطلق (ممکن الوجود و واجب الوجود) را با بیان قوه و فعل معین کرد.

در اینجا هنگامیکه می گوئیم حرکت از فیض حضرت احدیت جاری میشود این شبهه حاصل نشود که عالم "مثل" را ندانیم، چرا که "مثل" در یک رابطه وجودی قابل بحث است، در حالی که دیدگاه ماصورت جهان بینی دارد. قرآن این مسئله را با بیان باران مورد تعمق قرار میدهد:

"نزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها... از آسمان آبی فرو فرستاد پس دره هایی از سیل به اندازه خویش روان گشت..." (۱۷ رعد)

آیه فوق در ارتباط مستقیم با آیه "ان الله و انالیه را جعون" قرار میگیرد، یعنی همه چیز از خداست و سرانجام بسوی او تکامل می کند و وجود که عین حرکت است از ذات واجب الوجود افاضه شده و بسوی او در صیورت و تکامل است.*

بنابراین حرکت از دیدگاه ما سیلانی است که از فیض حضرت احدیت جاری شده و در رابطه میان نسبی و مطلق شکل می پذیرد و تبلور این سخن در آیه "ان الله و انالیه را جعون" نهفته است. اگر بیان قوه و فعل تعدای کننده نسبی و مطلق باشد، بدان باور داریم، در غیر این صورت بدان اعتقادی نداریم. چرا که این گونه واژه ها برای درک و شناخت ماهیت حرکت، سلاهیایی هستند در دست بشر تا از آنان استفاده کند در غیر این صورت تنها کلماتی هستند که بکاری نخواهند آمد.

"والسلام"

* - برای بررسی هر چه بیشتر آیه و مفهوم آن به مقاله تضاد و حرکت مندرج در آرمان مستضعفین شماره ۴۷ مراجعه نمایید.

خواهران و برادران متعهد و مسئول!

کمکهای مالی شما

تداوم بخش انتشار آرمان مستضعفین است.

توحید علمی یا توحید فلسفی؟ کدامین؟



با فهماندن جهان به انسان، موضع انسان را در برابر آن مشخص ساخت و در دومی هدف اینست که با شناساندن جهان به او آگاهی و علمش را نسبت به جهان افزایش داد. به عبارت دیگر، اولی انسان را به خود آگاهی میرساند و او را وادار میسازد که در برابر هستی موضع گیرد که موضع صحیح او همان توحید فلسفی است که تبیین کننده وجودی انسان در جهان است؛ و دومی تنها انسان را به علم و آگاهی میرساند، آگاهی و علمی که تنها در صورتیکه پشتوانه تبیین انسان از جهان قرار بگیرند، جهت خواهند داشت و الا فاقد جهت خواهند بود و صرفاً "یک دانستن" تلقی میشوند. بنابراین توحید علمی بر پایه شناختی از فرد استوار است که پایه بر شناخت جهان و جهان دانی دارد و حال آنکه توحید فلسفی بر شناختی از خود استوار است که پایه و اساس شناخت جهان بشمار میرود. یعنی اینکه در توحید علمی بیش از هر چیز پای جهان در میان است و صحبت از کشف روابط موجود در آن است و حال آنکه در توحید فلسفی پیش از جهان، پای "خود" انسان در میان است و انسان به عنوان محور اساسی مد نظر است، پس توحید فلسفی به معنای توحید ذهنی که حاصل ذهنگراییهای فلاسفه است نیست و مفهومی جدا و حتی متضاد با مفهوم فلسفه در آذهان فلاسفه ارسطو زده دارد، و متقابلاً "توحید فلسفی" بر مبنای کشف روابط و قانونمندیهای مکشوفه هستی و تشریح جهان نیست، بلکه یک توحید اومانیستی است که خود به شیوه خاص حاصل میشود.

توحید انسانی یا اومانیسم اسلامی:

شاید بتوان گفت که مفهوم رساتر و دقیقتر توحید فلسفی، توحید اومانیستی است. چرا که توحید فلسفی جز تبیین انسان در برابر جهان هستی بر اساس فهماندن آن (جهان) به او، کاری ندارد این تبیین که مشخص کننده موضع انسان در برابر جهان هستی است تبیین توحیدی است یا مفهوم اومانیستی، چرا که در اینجا صحبت از انسان و موضع او است، صحبت از جهتگیری او بر اساس چنین موضع، و رشد و تعالی و تکامل اوست، صحبت از ظرفیت رشدی و توانایی و استعداد او در طی مسیر بی انتهای تکامل است و...

توحید اومانیستی بر پایه ایمان به توحید الهی استوار است و اساساً "جهت خود را از توحید الهی میگیرد، چرا که توحید اومانیستی حکایت از خداگونگی انسان و ظرفیت بی پایان

شناسی و توحید فلسفی پایه تبیین جهان دارد و جهان بینی است. بطور دقیقتر میتوان گفت که جهان شناسی همان جهان اند (دانستن جهان، قوانین و ... آن است) و جهان بینی، همان جهان فهمی است. توحید علمی پایه بردانستن دانستیهای هستی دارد و توحید فلسفی بر پایه فهم جهان، درک و احساس آن استوار است. مسئله دیگری که در ارتباط با توحید علمی و توحید فلسفی بایستی مطرح کرد اینست که اساساً "توحید علمی، جهان را در انسان مورد بررسی و شناخت قرار میدهد و توحید فلسفی انسان را در جهان مورد تحلیل و تبیین قرار میدهد و موضع او را در برابر هستی مشخص و معین میسازد. به توحید علمی از طریق دانستن میرسیم و به توحید فلسفی از طریق فهمیدن، یکی پایه تشریحی دارد و به ما میگوید که چه روابط و قانونمندیهای حاکم بر جهان است و دیگری به ما میفهماند که هستی چیست، و آنرا برای انسان تبیین میکند و موضع ما را در برابر آن مشخص میسازد. بنابراین روشن و آشکار است که اساساً "توحید علمی و توحید فلسفی حاصل دو نوع برخورد با جهان است. یکی حاصل تلاشی است در جهت شناساندن جهان به انسان و بالا بردن دانستیهای او در این رابطه، و دیگری حاصل کوششی است در جهت مشخص ساختن موضع انسان در برابر جهان، از طریق فهماندن جهان هستی به او، یکی جهان را برای انسان تشریح میکند و دیگری جهان را برای انسان تبیین میکند، اولی بازتاب وجودی در رابطه با شدن انسان ندارد، و دومی اساساً بر پایه تبیین انسان و موضعگیری او در برابر جهان هستی استوار است.

جهان دانی، جهان فهمی:

در قسمت قبل گفتیم که اساساً "جهان بینی عبارت است از نوع شناختن جهان بر پایه اعتقاد به رابطه وحدت گونه انسان و جهان و خدا که مبنایش خود بینی (تبیین خود) است، و جهان شناسی نیز عبارت است از نوع شناختن جهان بر پایه کشف قانونمندیهای موجود در آن. شناخت اولی (در رابطه با جهان بینی) نوعی فهم و درک و احساس جهان کردن است و شناخت دومی (در رابطه با جهان شناسی) نوعی دانستن جهان است. اینکه چرا جهان بینی، نوعی فهم و درک جهان است و جهان شناسی نوعی دانستن آن (جهان)، بدین جهت است که اولی انسان را در جهان و دومی جهان را در انسان مورد تحلیل و بررسی قرار میدهد، لذا است که در اولی هدف اینست که

رشد یابندگی و ارزش آفرینی او دارد. لذا است که در اینجا توحید الهی جهت توحید اومانیستی را مشخص میسازد و بر همین پایه او را وادار به شناخت جهان هستی میکند. شناخت جهان هستی بر این پایه، جهان را به ما می فهماند و موضع ما را در برابر آن مشخص میسازد. بنابراین سنگ زیر بنای توحید فلسفی، ایمان به توحید الهی و اعتقاد به غیب است که یک رابطه فطری با خویشتن حقیقی انسان دارد و انسان به میزانیکه خود را بیابد و بخود آگاهی رسد، چنین ایمان و اعتقادی خواهد داشت. اینست که در یک مفهوم دقیقتری بایستی بگوئیم که توحید اومانیستی بر پایه خود یابی که پایه و اساس خدایابی و ایمان به توحید الهی است، استوار است. چه آنکه شناخت خود حقیقی ما یعنی شناخت "خودی" که خداگونه است، یعنی شناخت خود فطریمان که بگونه خدا سرشته شده است، یعنی شناخت خودی که بر میثاقهای فطری استوار است و... بر این اساس سنگ زیر بنای توحید اومانیستی، ایمان به توحید الهی است که حاصل معرفت ما نسبت به او است و پیداست که این معرفت بر پایه خود یابی و خود بینی استوار است. لذا است که قرآن میفرماید:

ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین، الذین یسوءنمون بالغیب بدون شک این کتاب (کتاب هستی) در آن است هدایت متقین آنها ایمان به غیب میآورند. در اینجا آنچه که حائز اهمیت است اینست که قرآن کتاب را برای متقین هدایت میداند، چه کتابی؟ کتابی که برای متقین معرفه است، نه نکره، متقین چه کسانیند؟ متقین آنها اینند که خود حقیقی و فطریشان مغلوب من مادی و خاکی شان نیست لذا اینها بر فطرت خویشند و خود حقیقی خویش را می شناسند و پیداست که جهان هستی (کتاب) برای این خود حقیقی و فطری مانوس و شناخته شده و معرفه باشد. متقین کسانیند که ایمان به غیب دارند و به توحید الهی معتقد و مؤمنند.

بستر این ایمان، همان تقوی است یعنی غالبیت خود حقیقی و فطریشان بر من مادی و خاکی شان. کسانی به توحید الهی ایمان دارند که خود حقیقی خویش را یافته باشند و بر فطرت خویش باشند، اینها شایستگی ایمان به غیب را دارا هستند.

بنابراین چنین نتیجه میگیریم که جهت توحید اومانیستی را توحید الهی معین میکند، اما مسئله مهم و اساسی اینست که ایمان به توحید الهی فقط جهت رشد و تکامل انسان و شکوفایی ارزشهای خدا گونه او را مشخص میسازد، و این انسان است که بایستی خود آگاهانه این جهت را انتخاب کند و با پای خود مسیر بی انتهای تکامل را طی کند تا که استعدادها و قابلیت هایش بر اساس ارزشهای خدا گونه شکل بگیرد. لذا است که این سوال اساسی پیش میاید که راه رسیدن به توحید الهی چیست؟ و چگونه توحید الهی در حرکت انسان متحقق میشود؟

توحید الهی، توحید انسانی و توحید اجتماعی:

انسان به توحید انسانی و توحید اجتماعی نمیرسد، مگر

بر اساس ایمان به توحید الهی و اعتقاد به غیب (الذین یؤمنون بالغیب) چرا که توحید الهی جهت حرکت انسان را مشخص میکند. انتخاب این جهت بر مبنای ایمان و اعتقاد به توحید الهی و معرفت او و حرکت و تلاش در راه رسیدن بدان بر عهده انسان و رسالت الهی نهاده شده بر دوش او است. بدین ترتیب توحید در نگرش اسلام تطبیقی، یک صورت ذهنی چنانچه فلاسفه اسطو زده میپندارند، نیست، و متقابلاً "بر پایه عینیات مکتوفه توسط علم نیز استوار نیست، بلکه تنها بر یک پایه و اساس محکم استوار است و آن تبیین خود و خود یابی انسان است. در اسلام تطبیقی، توحید دارای یک مفهوم بسیار ژرف و عمیقی در ارتباط با خدا گونگی انسان است. لذا است که در همه جا صحبت از انسان و مسئولیت و رسالت او است. اگر در اسلام تطبیقی انسان مسئول سرنوشت خویش و جامعه خویش است، پایه و اساس این مسئولیت بر نوع نگرش او نسبت به جهان استوار است. چه آنکه در اسلام تطبیقی، انسان در جهان مطرح است. توحید الهی در دو رابطه با انسان مطرح است، یکی در رابطه با نقش جهت گیری که دارد، و انسان بایستی که نسبت بدان معرفت حاصل کند و بدان ایمان آورد و بر اساس آن جهت گیری نماید و دیگری نقش غائی که دارد و انسان بایستی با تلاش و کوشش مختارانه خود آگاهانه خویش، خود را بدین هدف غائی یعنی توحید الهی رساند. در این پروسه است که توحید انسانی و توحید اجتماعی مطرح میشود. بدین معنا که انسان با تلاش و کوشش خود آگاهانه و مختارانه خویش در راستای توحید الهی به توحید انسانی میرسد و سپس به توحید اجتماعی و بالاخره در این بستر به توحید الهی میرسد. در این رابطه امام در خطبه ۱ چنین میفرماید:

اول السدین معرفته، و کمال معرفته التصدیق به، و کمال التصدیق به توحیده، و کمال توحیده لا خلاص له، و کمال الا خلاص له نفی الصفات عنه...

پایه و اساس دین شناخت و معرفت او است، کمال معرفت او در بقی او است و کمال تصدیق او، توحید او است و کمال توحید او (الهی) اخلاص است از برای او و کمال اخلاص برای او این است که صفات را از او نفی کنی.

با توجه به اینکه دین عبارت است از راهی که بین بعد شیطانی و من مادی و بعد الهی و من حقیقی انسان وجود دارد، اما م میفرماید پایه و اساس این راه بر شناخت و معرفت توحید الهی است. یعنی اینکه دین که راهی است که ما را به توحید انسانی و اجتماعی و به توحید الهی در این بستر میرساند، یک پایه معرفتی دارد و آن معرفت نسبت به توحید الهی است. کمال این معرفت اینست که انسان تلاش و تکاپو و عملی در راستای آن داشته باشد. بدین معنا که آن گرفت عمل را و جهت دهنده حرکت و تلاش انسان باشد بنابراین کامل این معرفت در این است که انسان صاحب چنین معرفتی، در راستای آن عمل کند، چرا که صداقت چیزی جز عمل در راستا و هدف شناخته شده و بر اساس معرفت نسبت بدان

فهمی و خود یابی مبنای جهان فهمی و جهان بینی است. واضح و آشکار است که آنچه در اینجا حائز اهمیت است، بازتاب خصلتی مبتنی بر بازتاب بینی است که حاصل فهم جهان است. چه آنکه، چنانچه پیش از این نیز اشاره شد جهان فهمی مبتنی بر خود یابی و خود فهمی، بر عهده انسان مسئولیت میگذارد، موضع او را در برابر جامعه مشخص میسازد و او را وارد به جهتگیری میکند و بر مبنای همین جهتگیری است که انسان در راه رسیدن به توحید انسانی و اجتماعی تلاش میکند. اینست که شاخصه بارز اینگونه درک و فهم جهان، بازتاب خصلتی آن است، یعنی بازتابی که در رشد و تعالی و تکامل انسان دارد. و حال آنکه جهان دانی و جهان شناسی که نگرش اسلام انطباقی را تشکیل میدهد تنها دارای یک بازتاب ذهنی است. بدین معنا که صرفاً "اندوخته های ما و دانش ما را نسبت به جهان رشد میدهد، اما ما را وارد به یک موضعگیری در یک رابطه آگائیک در برابر جهان نمی کند. به عبارت دیگر در نگرش اسلام تطبیقی، جهان بینی سنگ زیر بنای جامعه بینی است، لذاست که انسانی که جهان را یک مجموعه هماهنگ و منسجم و متشکل واحد مییابد و به بیان دیگر انسانی که شرکی در هستی نمی بیند، نمیتواند شرک اجتماعی و ناهمسازی ناهماهنگی و تضادهای اجتماعی را تحمل کند، لذاست که کمر به رساندن جامعه به توحید اجتماعی می بندد.

گفتیم که ذلک الکتاب، مبین یک رابطه جهان بینی، متقین مبین رابطه خود یابی، و یومنون بالغیب بیانگر رابطه خدا یابی است. در این سه بخش از سه آیه اول سوره بقره، تقوی به عنوان بستری که در آن انسان خود را مییابد، پایه و اساس جهان فهمی و دریافت هدایت بر مبنای ایمان به غیب که همان اعتقاد به توحید الهی است و جهت را مشخص میسازد، معرفی شده است. به این ترتیب که درک و فهم جهان در گرو درک و فهم خود است و دریافت هدایت بر همین پایه استوار است و درک و فهم خود نیز ممکن و میسر نیست مگر بر پایه رابطه خود با خدا، که همان شهادت بر ربوبیت الله بر پایه شهادت بر نفس خویش است (اشهدهم علی انفسهم، الست بربکم، قالوبلی شهدنا... آنها را گواه ساخت بر نفسشان، آری ب و پروردگار شما نیستیم، گفتند بلی شهادت میدهم) از این آیه چنین بر می آید که شهادت ربوبیت الله بر پایه شهادت بر نفس خویش استوار است، یعنی اینکه انسانی خدا یاب است که خود را یافته باشد لذاست که خود یابی بستر خدا یابی است، خودی که جهتش را ایمان به توحید الهی مشخص و معین میسازد. در اینجا می خواهیم به بررسی بیان دیگری در همین رابطه بپردازیم که در آیه ۱۴ سوره سبا مشخص شده است.

قل انما اعظکم بواحد ان تقوموا لله مثنی و فرادی ثم تتفکروا ای پیغمبر بگو که شما را موعظه می کنم به توحید که قیام رای خدا بطور فردی و جمعی سپس تفکر و اندیشه کنید.

موضوع موعظه ای که در اینجا خدا مطرح کرده است همان توحید است، توحید الهی که جهت دهنده به حرکت است. بقیه در صفحه ۲۴

نیست، بر این اساس معرفت ما نسبت به توحید الهی کامل نمی شود مگر آنکه در راستای آن حرکت و تلاش کنیم. و این تصدیق که بین رابطه عمل ما و معرفت ما نسبت به خدا است، کامل نمی شود، مگر آنکه به توحید الهی برسیم. چگونه؟ با همان عمل و حرکت جهتدار، عمل و حرکت جهتداری که جهتش را معرفت نسبت بدو مشخص و معین ساخته است.

این توحید الهی که نسبت بدان معرفت حاصل شده است و بر اساس آن جهت مشخص شده کامل نمی شود مگر آنکه خود را برای او در راستای او (خالص گردانیم، و این اخلاص به کمال نمی رسد مگر آنکه صفات را از او نفی کنیم. در اینجا بطور کلی پروسه حرکتی انسان در راه رسیدن به توحید الهی مطرح است که از دیدگاه امام یک پایه معرفتی نسبت به توحید الهی دارد که حرکت و تلاش انسان را در راه رسیدن بدان جهت میدهد. بطوریکه میتوان چنین گفت که اساساً از دیدگاه امام توحید یک معنای ژرف اخلاقی دارد و مبین شدن انسان بر پایه ارزشها است، ارزشهایی که خدا به عنوان نمودار مطلق آنها است، چه آنکه امام میفرماید از طریقی غیر از اخلاص نمیتوان به توحید الهی رسید، و اخلاص حاصل حرکت انسان در بستر توحید انسانی و توحید اجتماعی و در راستای توحیدی الهی است و سکوی پرش انسان بسوی خدای واحد است، خدائی که نمیتوان صفتی برای او قائل شد و...

قرآن در همین رابطه در ادامه آیات ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین چنین میگوید، الذین یومنون بالغیب و یقیمون الصلوه و ما رزقناهم ینفقون، ... بدین معنا که کتاب هستی هدایتی است از برای متقین، آنهاست که با خود حقیقی شان به جهان هستی برخورد کنند، و ایمان به توحید الهی بیاورند، (مبنای این ایمان همان خود یابی و شناخت خود حقیقی است و بستر آن تقوی است)، اقامه نماز کنند، و اتفاق کنند از آنچه روزی داده شده به ایشان، یعنی در راه توحید انسانی و توحید اجتماعی در راستای توحید الهی تلاش و کوشش کنند. چه آنکه یقیمون الصلوه و ما رزقناهم ینفقون نشانگر تلاش و کوشش و حرکت انسان جهتدار مومن به توحید الهی است، که با رسیدن به توحید انسانی و اجتماعی بستر رسیدن بدان را فراهم میسازد. توحید انسانی حاصل حل تضادهای درونی مبتنی بر دو بعد خدائی و شیطانی انسان در جهت الهی است و توحید اجتماعی حاصل حل تضادهای اجتماعی که نمودار تضادهای درونی انسانی است، میباشند. بنابراین ما به توحید الهی نمی رسیم مگر آنکه اولاً نسبت بدان عارف و مومن باشیم و ثانیاً تلاشی خود آگاهانه بر اساس این ایمان و معرفت در راه رسیدن به توحید انسانی و توحید اجتماعی داشته باشیم، چرا که توحید انسانی و توحید اجتماعی بستری است که میتواند جهت دهنده به حرکت انسان باشد و به شناخت او نسبت به هستی جهت میدهد و موضع او را در برابر جهان هستی مشخص و معین میسازد، چرا که در اینجا پای درک و فهم خود در میان است و این خود

صنعت وابسته در ایران

وراههای مقابله با آن

آخرین قسمت

از رفراندوم ۶۶م سال ۱۳۴۱ به بعد نیز اقتصادی کشور مارانفت و بالتبع حاکمین بر نفت بدست داشته اند، رشد روزافزون تولیدات نفتی و فراهم آمدن زمینه کسب منافع اقتصادی، آمریکا را بر آن داشت که در جهت رشد صنعت وابسته جهت قبضه کردن مواد اولیه ایران و کسب سود هر چه بیشتر کوشا باشد. البته لازم به توضیح است که اگر ما روی امپریالیسم آمریکا تاکید بیشتری داریم موید آن نیست که دیگر امپریالیستهای چون ژاپن، آلمان، فرانسه و انگلیس در مسئله صنعت وابسته نقشی ندارند، بلکه نقش غالب را آمریکا بازی می کند و عملکرد این گونه کشورهای امپریالیستی نیز در رابطه با آمریکا است.

و اما نقش ابر قدرت شرق در این میان پیوسته بدین صورت بوده است که با توجه به اعتقاد به "راه رشد غیر سرمایه داری" سعی در دادن صنایع مستقل و سنگین دارد، صنعت ذوب آهن ایران در این رابطه تشکیل شده، این صنعت که بسیار حساس و نسبتاً مستقل است می تواند در آینده برای مقابله کردن با اقتصاد و صنعت وابسته مدنظر قرار گرفته و بهره برداریهای لازم از آن بشود.

بنابراین رفرم ارضی شاه سرفصلی برای سلطه امپریالیسم خونخوار است، چرا که پس از این رفرم انحصارات امپریالیستی و یا انحصارات چند ملیتی گسترش همه جانبه ای پیدا کرد و سیطره امپریالیسم را بر اقتصاد کشور بشدت بسط و توسعه داد و باعث رشد طبقه مصرفی و انگل جامعه گردید و رفته رفته صنایع مونتاژ بشدت رشد یافتند بطوریکه مشخصاً از پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد به بعد، هزار واحد صنعتی با خصلت مونتاژی ایجاد و تاسیس شدند که ۸۰٪ و گاه ۹۰٪ از محصولاتشان ساخته و پرداخته در خارج از کشور بود.

تسلط سرمایه داری انحصاری، از صنعتی شدن جامعه بطور معقول ممانعت بعمل می آورد و بیشتر در صدد ایجاد صنایعی بود که در پست از نقطه نظر ماشین آلات و تکنولوژی و مدیریت، وابسته به امپریالیسم بودند و بهره برداری از این صنایع نیز تنها و تنها در ظل ورود قطعات ساخته و نیمه ساخته از کشورهای امپریالیستی به ایران صورت می گرفت.

سرمایه داری انحصاری نه تنها حامل تکنولوژی مدرن "آن چیزی که خود عنوان می ساخت و همان چیزی که شاه بسیار بر رویش تاکید و تکیه داشت و "دروازه های تمدن بزرگش" می نامید، نبود، بلکه بالعکس آنچنان هرج و مرج صنعتی و آنارشی تکنولوژی در کشور بوجود آورد که ابعاد فاجعه انگیز آن امروز بر هیچکس پوشیده نیست! کارخانه های ماشین سازی متفاوت، کارخانجات

لوازم مصرفی سازی متفاوت و تمامی اینها گاه تا حدود ۹۰٪ از نظر مواد اولیه وابسته به امپریالیستها بودند.

و اما مسئله قابل تعمق تر اینکه این تکنولوژی وارداتی، رشد نیروی موانع متحصص را در داخل کشور بدنال نداشت، زیرا که کشور از نقطه نظر صنعتی رشدی نیافته بود تا بتواند ایجاد کننده تخصصی در داخل کشور باشد، لذا ایران فاقد پرسنل ماهر و مدیریت لازم برای صنایع بود، همین امر باعث می گردید که امپریالیستها به همراه تکنولوژی خود، سیل کارشناسها، تکنسینها و متخصصین شان را به داخل ایران سرازیر کنند و استثماری مضاعف را شروع نمایند، چرا که این کارشناسها با حقوقهای گزاف مصدر کار میشدند و این حقوقها هم طبعاً از درآمد ملی متعلق به خلقهای محروم ایران بدنان پرداخت میشد و از این گذشته وابستگی تکنولوژیکی ما را به امپریالیسم عمیق تر میساخت، زیرا که این تکنسینها و متخصصین بنابر دستوراتی که از بالا برایشان صادر میشد، بهیچ وجه حق نداشتند مسایل رشد یافته صنعتی را به ایرانیها تعلیم دهند.

امپریالیستها در ایران نیز سرمایه گذاری می کردند تا بدین ترتیب پیش از پیش شیرۀ جان این ملت مظلوم و محروم را بکنند. هدف "مرکز جذب و سرمایه گذاریهای خارجی" آن بود که سرمایه های خارجی را در آن دسته از رشته هایی بکار اندازد که ایرانیها در آن مهارت، کاردانی و تخصص نداشته باشند، پاره ای از این صنایع عبارتند از: صنعت پتروشیمی، تولید لاستیک دارو، وسایل الکترونیک و استخراج معادن. بعنوان نمونه سرمایه گذاریهای خارجی در سال ۱۹۷۶-۱۹۷۵ در ایران به شرح زیر بوده است.*

* بانک مرکزی ایران، تراز نامه و گزارش سالیانه سال

۱۳۵۴ ص ۸۹

نوع فعالیت

۱- صنایع کشاورزی	۶/۶	درصد
۲- معادن	۵/۳	درصد
۳- مواد غذایی	۵/۳	درصد
۴- لاستیک	۱۶/۴	درصد
۵- مواد شیمیایی و دارویی	۶/۴	درصد
۶- پتروشیمی	۲۲/۹	درصد
۷- فلزات	۶/۹	درصد
۸- صنایع الکترونیک و الکترونگینی	۶/۳	درصد
۹- صنعت اتومبیل سازی و حمل و نقل	۱۷	درصد
۱۰- مصالح ساختمانی و امور ساختمان	۴/۲	درصد
۱۱- هتل	۵/۴	درصد
۱۲- فعالیت های دیگر	۱۲/۳	درصد
جمع ۱۰۰	۱۰۰	درصد

در بنای پارتی در صحنه بعد

صنعت را می گذرانند، از این رو گروههای صنعتی بخاطر کسب سود بیشتر در راستای صنایع مونتاژ قرار گرفتند. شدت بخشیدن و وابستگی فوق العاده زیاد صنایع مونتاژ تصادفی نبود، زیرا امپریالیسم آمریکا با همکاری مزدور داخلی خود یعنی شاه و دربار و سرمایه داران وابسته، این صنایع را ایجاد کردند تا کشور هدواره و همیشه موقعیت انحصاری شان را حفظ کند و اگر روزی روزگاری کشور از نظر سیاسی به استقلال رسید، طبعاً نتواند از نظر اقتصادی هم به استقلال برسد و این را ما امروز بخوبی شاهدش هستیم. ظاهراً "شاه و دارودسته اش از این سیاست صنعتی شدن رسیدن به دروازه های تمدن بزرگ و تبدیل ایران به "ژاپنی نوین" را در سر می پروراندند، اما در باطن پرکردن جیب جهانخواهان مد نظر قرار داشت و دیدیم که صنایع وابسته بزرگترین خدمت را به امپریالیسم کردند و هنوز هم اقتصاد کشور ما از این نقطه بسیار آسیب پذیر بوده و تحت خطر جدی قرار گرفته است.

ب - صنعت وابسته پس از قیام :

با عصیان خلقهای تحت ستم ایران بر علی رزم عدار استبدادی و خودکامه پهلوی، عمده ترین مسئله ای که طرح گردید عدم ثبات داخلی بود، زیرا کمپانیهای خارجی به سرمایه گذاری در ایران بدان جهت علاقه روز افزونی نشان میدادند که بر طبق معیارهایشان از ایمنی ثبات و همچنین بازده سرمایه گذاری برخوردار بود که با انقلاب ایران بیکباره این ثبات متزلزل شد و خسارت عظیمی را به کمپانیهای وابسته و سرمایه گذاران خارجی را به کسب و کاری در ایران متعلق ساخت، بویژه از زمانی که توده ها وارد جنگ و گریزهای خیابانی با رژیم پهلوی متعاقب آن تانکها به صحنه آمدند. * سرانجام انقلاب به پیروزی رسید و ثبات اقتصاد امپریالیستی برهم خورد، در این رابطه امید می رفت که با توجه به مفهوم ذهنی عینی کلمه انقلاب دگرگونیهای وسیع، عمیق و بنیادین در کلیه شعبه مملکت از اقتصاد وابسته گرفته تا فرهنگ منطبق با بورژوازی انجام پذیرد و بیگمان مبارزه و مقابله با صنعت وابسته در صدر و سرلوحه اعمال انقلابی قرار گیرد، البته وقتی سخن از صنعت وابسته میان می آید باید اذعان داشت که ریشه ای جدا از صنعت، اقتصاد وابسته ارتش و نظام و بوروکراتیک ندارد و همه اینها با هم در رابطه ارگانیک سرمایه داری وابسته واقع شده اند، یعنی اگر دولت پس از انقلاب می توانست با سرمایه داری وابسته به مقابله برخیزد، می توانست تمامی این غده های سرطانی را از بین ببرد، چرا که سیاست او مبارزه با غده سرطانی عمده و ریشه کن ساختن این بیماری بود. مبارزه با صنعت وابسته نیز

اما این سرمایه گذاریهای خارجی تنها بخشی اندک از سرمایه گذاریها را تشکیل میدادند (۲/۸ میلیارد دلار) در صورتیکه سرمایه گذاریهای بخش خصوصی ۲۳/۴ میلیارد دلار و بخش دولتی ۴۶/۲ میلیارد دلار بودند و بهر حال آنچه در اینجا دارای اهمیت بسیار است مسئله میزان وابستگی صنعتی ایران به کشورهای امپریالیستی است. حال مقداری با سرمایه گذاریهای خارجی و مقداری با سرمایه گذاریهای داخلی اما آنچه تفاوتی نمی کند، عملکرد غارتگرانه امپریالیستها و دوشیدن شیر کشور ایران است.

از آنجائیکه کلیه رشته های صنعتی کشور از نقطه نظر لوازم یدکی و قطعات اولیه و ماشین آلات وابسته به امپریالیسم بود، هرگونه تحریم و محاصره اقتصادی امپریالیسم میتواند کشور ما را در بحران شدید اقتصادی قرار داده و به نابودی تهدید کند، همان چیزی که امروز به عینه مشاهده می کنیم.

سرمایه داری امپریالیستی با در اختیار گذاشتن ماشین آلات کهنه به شرکت های وابسته به خودش در داخل کشور و فروش قطعات و لوازم یدکی و سایر چیزهایی که مورد نیاز صنعت وابسته بود به قیمت بسیار گزاف و هم چنین پیشنهاد حقوقهای بسیار بالا و زیاد برای مدیران و تکنسینهای خویش و خرجهای دیگر، محصولات داخلی و تولید صنایع مونتاژی ایران را فوق العاده گرانتر به توده های ایران تحمیل می کرد. در صورتیکه مشابه همین محصولات که از نقطه نظری کیفیت ارزشی دو برابر کالاهای ساخته شده در ایران داشتند، با قیمتی بسیار نازل در کشورهای متروپل موجود بود، بازرترین نمونه آن همین اتومبیل پیکان است و از روی ماشین به نام "هانتز" در کشور انگلیس مونتاژ شده، از نقطه نظر کیفیت، ارزش حدود ۱/۴ آن دارد و اما از نظر قیمت چندین برابر آن فروخته میشود.

بعلت همین سیاست بود که وزارت بازرگانی دستور داد تا در ۶۰۰ رشته ورود کالاهای خارجی ممنوع شود تا به اصطلاح بازار داخلی رشد کند و این بازار داخلی چیزی نبود جز سرازیر کردن درآمد ملی کشور به جیب گل و گشاد امپریالیستها و در صدرش امپریالیسم جهانخوار آمریکا.

همانگونه که پیش از این اشاره شد صنعت و کارخانجات، در کشور ما بخلاف غرب که محصول انقلاب صنعتی و پیشرفتگی علمی بود، در شرایطی بوجود آمد که هنوز مراحل اولیه و ابتدایی

بیمه پارقی صنعتی

از کشورهای :

آمریکا	۱۴/۸	درصد
بریتانیا	۳/۴	درصد
آلمان	۶	درصد
فرانسه	۱۵/۸	درصد
ژاپن	۴۲/۹	درصد
دیگر کشورها	۱۸/۱	درصد
جمع	۱۰۰	درصد

* - سرمایه گذاران آمریکائی و بانکداران این کشور اعتقاد داشتند تا زمانی که تانک در خیابانهای ایران حضور دارد از سرمایه گذاری و دادن اعتبار خود داری خواهند کرد.

در این ردیف و راستا قرار می‌گرفت، بخصوص که اساسی‌ترین قشر زحمتکش مایه‌ی طبقه کارگر در زیر چنگالهای آن واقع شده و خرد می‌گردید. چه بورژوازی از آغاز با این زحمتکشان برخوردی دوگانه داشت، از یکسو سعی می‌کرد بر بعضی از نهادها که ثباتشان بسود او بود سیاست آمبور وازه کردن را تحمیل کند، مانند "صنعت نفت" تا اینان به عصیان برنخیزند (البته در طول یک پروسه و نه مقطعی) و از سوی دیگر در نهادهایی چون صنایع نظامی ماشین سازی و غیره، استثمار شدید و تمام عیاری از کارگران بعمل می‌آورد. اما در هر حال اکثریت قریب به اتفاق کارگران ما در زیر فشار وحشیانه سرمایه داری وابسته خرد می‌شدند، طبقه ای که بواسطه نداشتن ها و نخواستن های خویش، اساسی ترین تکیه گاه انقلاب را تشکیل میدادند و اصولاً "اعتصاب عمده ترین قشر آنان بود (کارگران مبارز صنعت نفت) که اقتصاد رژیم پهلوی را فلج کرد و از آنجائیکه اقتصاد، بر مبنای سیستم موتوکالچری شدیداً بر نفت استوار بود. سرنگونی رژیم خودکامه شاه را به ارمغان آورد، چرا که از یکطرف رژیم را دچار بیکاری وحشتناکی کرد و از سوی دیگر او را از نقطه نظر اقتصادی به بن بست کشانید. این استکه اعتصابات این کارگران را نباید مورد مقایسه با کارگران غرب قرار داد، زیرا در ایران گذشته از بیکاری، بن بستیهای اقتصادی هم بوجود می‌آید. در حالیکه در غرب تنها و تنها بیکاری حاصل میشود و گرچه از نظر اقتصادی هم ضرباتی حاصل می‌آورد، لکن موجب سقوط رژیم نمی‌شود. از اینرو استکه هم دولت آشتی ملی شریف امامی و هم دولت باصلاح ملی بختیار تمام تلاش و کوششان این بود که بار دیگر کارگران را به سرکار برده و بار دیگر جریان حیاتی مملکت را آزاد کنند. روی همین جهت بود که صنعت وابسته پس از انقلاب صورتهای چند گانه ای یافت. *

پس از انقلاب سرمایه داران وابسته فرار را بر قرار ترجیح دادند و بخش خصوصی هم بعزت عدم ثبات اقتصادی و پیش بینی های منفعت جویانه در آینده دست از سرمایه گذاری برداشت و صنعت در بخش خصوصی را کد ماند. بدین ترتیب قشر عظیمی از کارگران با بیکاری مواجه شدند. دولت انتقالی از آنجائیکه بشدت به مسئله بیکاری فکرمی کرد و آن را ضربه ای بزرگ بر حرکت خویش میدید مصمم گردید که بجای مقابله با صنعت وابسته برای نجات اقتصادی کشور با بیماری بیکاری به مبارزه پردازد، لذا تلاش در جهت زنده کردن صنایع بخش خصوصی در پیش گرفت. از سرمایه داران فراری دعوت بعمل آورد که بیایند و کارخانه هایشان را دیگر بار برای اندازند و حتی در اختیار عده ای از آنان وام قرار داد تا چرخهای کارخانجات را بگردانند، از سوی دیگر دولت انتقالی با پیشه کردن سیاست معاشات و سازشکاری با امپریالیسم

*** لازم بتذکر است که صنعت وابسته در کشور ما صورتهای مختلفی داشت، یک پایه از آن بر بخش خصوصی تکیه می‌کرد و قسمت و پسایه دیگر بر بخش دولتی و بالاخره صنایع اشتراکی دولت و دول امپریالیستی.

در نظر داشت که قطعات و لوازم یدکی مورد نیاز صنایع را تامین کند و ملاقات بازرگان با برژینسکی نیز بیشتر در خصوص رسیدن به همین هدف انجام پذیرفت و هم چنین تلاش در جهت عادی کردن روابط با دول امپریالیستی ژاپن، آلمان غربی، فرانسه برای چنین منظوری بود. چه دولت انتقالی میدانست که حیات اقتصاد ایران در گرو امپریالیسم است. اگر بخواهد بار دیگر اقتصاد ایران را به شیوه سرمایه داری زنده کند می‌بایست خوراک صنایع مونتاژی ایران را از چنگال غرب با معاشات و سازشکاری بدر آورد. پس دولت انتقالی در جهت مقابله کردن با مسئله بیکاری بخاطر اینکه در یک موضع ضد کمونیستی قرار گرفته بود. کوشید که به احیاء صنعت وابسته و بالطبع بخش خصوصی بپردازد. البته مسئله ملی کردن صنایع هم تا حدی مطرح شد که بیشتر همان صورت دولتی داشت که این امر در رژیم قبل هم مطرح بود، زیرا ملی کردن زمانی از صورت اصولی و صحیح برخوردار است که صنایع بتوانند استقلال خویش را بدست آورند، اگر غیر از این باشد ملی کردن شعار بیش نیست، چرا که تا دیروز فلان سرمایه دار وسایل و لوازم و قطعات را از کشورهای امپریالیستی وارد می‌کرد و اینک دولت وارد می‌کند لذا استکه در ماهیت امر تفاوتی بوجود نمی‌آید.

اما راه حل دومی که وجود دارد و اساسی ترین راه حل نیز هست عبارتست از تکیه کردن بر طبقات زحمتکش در جهت رفع وابستگی های اقتصادی، یعنی کارخانه ها و صنایع بدست شوراهای کارگری و استقلال بخشیدن به صنایع وابسته.

اما متأسفانه رهبری پس از انقلاب نه تنها قدمی در راه کسب استقلال اقتصادی برنداشته است، بلکه روز بروز کشور را با بحرانهای اقتصادی مواجه میسازند. هم اکنون با وابستگی فوق العاده شدیدی که صنایع کشور ما به امپریالیسم دارد و کوشش آنان نیز این استکه از یا گرفتن یک اقتصاد خود کفا و ملی مانع بعمل آرند تا بدینوسیله استقلال سیاسی کشور ما را هم که با خون ۷۰ هزار شهید پا گرفت پایمال کنند، باید شدیداً به مقابله با امپریالیسم پرداخت، انحصارات امپریالیستی که در گذشته به زعم بانک مرکزی با اعتبار ۲۰٪ حاضر بودند که کالاهایشان را در اختیار ما قرار دهند و بقیه اش را در دراز مدت وصول کنند هم اکنون ۱۰۰٪ پیش پرداخت میخواهند و هیچ تضمینی هم برای ورود آن ها به داخل کشور نمی‌دهند.

۳- راههای مقابله با صنعت وابسته:

هم اکنون استقلال اقتصادی و متعاقب آن استقلال سیاسی، ایجاب می‌کند که در مرحله اول به نفوذ غارتگرانه و جنایتکارانه انحصارات خارجی اقتصاد کشور مان خاتمه بدهیم. چه اقتصاد متکی بر سرمایه و تکنولوژی امپریالیسم نمی‌تواند اقتصاد صنعتی مستقل و پویا باشد و برخلاف دیدگاه و شعار حاکمیت پیرامون اینکه ما با همین صنایع و با همین وابستگی می‌توانیم یک اقتصاد خودکفا ایجاد کنیم، رؤیایی بیش نیست، تنها رشد نیروهای

نفت

و توسعه انحصارات امپریالیستی در ایران

۱- ایران صحنه رقابت دول استعماری :

سیاست های استعماری دول متجاوز غربی در قرون هجده و نوزده به اوج خود رسید ، این اوج یابی و نفوذ بی اندازه و گاه بی در و دروازه غربی ها را باید که ناشی از "انقلاب صنعتی" و احتیاج روزافزون صنعت به منابع و مواد حیاتی اولیه که در جهان تحت سلطه به وفور یافت می شده است . صنعت و ماشین روز بروز بسط و توسعه و رشد و تکامل می یافتند و متعاقب این پیشرفت فشارچکمه های زورگویان استعمار غرب بر گلو توده های به زیر منبیز کشیده شرق افزون می گشت .

ایران که از جرگه کشورهای تحت سلطه بود در قرن نوزدهم بیش از دیگران بار گران پذیرش رفتارهای استعماری را بدوش میکشید و صحنه رقابت قدرتهای استعماری و متجاوز وقت شده بود ، از یکسو "روسیه تزاری" ایران را از شمال مورد تهدید قرار میداد و از سوی دیگر انگلستان این گرگ پیر استعمار "مناطق جنوب را بچنگ گرفته بود .

گرچه در سراسر قرن نوزدهم منازعه و کشمکش تنها میان دو دولت روس و انگلیس بر سر ملکی بنام "ایران" جریان داشت . لکن با بسط انقلاب صنعتی در دیگر کشورهای اروپایی قدرتهای استعماری دیگری قد بر افراشتند و از این خوان تنعم طلب بهره نمودند ، از این قدرتها میتوان به "فرانسه" و "سپس آلمان" اشاره کرد . اما ناگفته نماند که در میان قدرتهای استعماری مذکور و میزان بهره ریشان از ایران ، انگلستان دارای مقام و موقع خاصی است که این موقعیت را قدر مسلم از امتیاز اکتشاف و بهره برداری نفت در ایران بدست آورده است . بویژه آنکه این کشور مهد "انقلاب صنعتی" بوده و بالطبع نیاز او به مواد خام و بالاخص نفت غیر قابل تردید است ، از اینرو رابطه استعماریش با کشور ایران و دیگر کشورهای تحت سلطه جهان کاملاً قابل تحلیل و توجیه می باشد .

در کشور ما سلطه دول استعماری و بویژه انگلستان با پیدایش نفت عجین شده است ، این سلطه عملاً از اوایل قرن بیستم اعمال میگردد . قرن بیستم را باید که "قرن نفت" نامید . قرنیه که هم جهان غارتگر و هم جهان غارت شده خود را روی ماده ای به نام نفت می بیند ، این ماده که برای جهان اول "طلا" و برای جهان دوم "بلا" است ، سرمنشأ یک سلسله تغییر و تحولات ، کشمکش ها و منازعات و انقلابات و کودتاها و ترورها و ... واقع میشود ، این تغییر و تحولات در ایران بویژه و مختص بخود می باشد .

بنابراین قرن بیستم آغاز حرکت جدید استعمار ، آغاز

غارتگری شیوه نوین و آغاز حاکمیت اقتصادی غرب بر جهان تحت نفوذ بالاعم و ایران بالاخص می باشد . ایران کشوریست که در سر لوحه این نوع جدید استعمار واقع میشود ، چرا که از سر آغاز قرن بیستم یعنی سال ۱۹۰۱ قرارداد ننگین ایران با "داری" منعقد می گردد و چهره هایی چون داری تبلور و نمودار استعمار ایران هستند ، چهره هایی که غارتگریهای استعمار و امپریالیسم را در لوای یک شخص متجلی می سازند .*

بدین ترتیب تا قبل از قرن بیستم کشور ما صحنه رقابت ابر قدرتها و استعمارگران زمان بود که در میان آنها انگلیس و فرانسه و روسیه چهره بارزی داشته و برای ترک تازی در این مرز و بوم بر یکدیگر سبقت می گرفتند . با ورود آلمان به عرصه سیاست استعماری جهان و ظهور این قدرت نوپایی که روز بروز افزایش بیشتری می یافت ، انگلیس و روسیه که دو رقیب سرسخت برای دستیابی به مستعمرات بیشتر در جهان تحت سلطه بودند ، رفته رفته به یکدیگر نزدیک می شدند و این نزدیکی تا بدانجایی پیش رفت که انگلیس ها را به عقد قرار داد ۱۹۰۷ و سازش و مماشات با روسها واداشت و ایران وجه المصلحه این پیمان قرار میگرفت ، تا اینکه با انقلاب اکتبر ۱۹۷۷ روسیه از صحنه استعمار جهانی کنار کشید و بدینوسیله انگلستان حاکم بلا منازع ایران گردید و شاید بهتر است که بگوئیم انگلستان حاکم بلا منازع چاههای نفت ایران شد ، زیرا برای این دولت بیش از هر چیز نفت ارزش و اهمیت حیاتی داشت و برای از دست ندادن ایران هم بدین لحاظ سینه چاک میداد ! لذا استکه برای بررسی نفت و اثرات اقتصادی اجتماعی و سیاسی آن بر روی کشورمان باید که آن را همفا با بسط نفوذ استعمار انگلستان در ایران مورد تحلیل قرار دهیم .

۲- نقش نفت در تاریخ ملت ایران :

نفت بطور کلی عمده ترین عاملی بوده که دول استعماری را برای دست اندازی به کشور ما حریص و ترغیب می نموده است ، البته نباید از نظر دور داشت که این اشتیاق صرفاً در رابطه با کشور ما نبوده و بعدها سایر کشورهای خاور میانه را نیز برای ارضاء

* - لازم به توضیح است که منظور از چهره هایی چون داری بیشتر عملکرد آنان است و نه اینکه آنها خود در داخل ایران فعالیت داشته اند ، بطوریکه داری اصلاً "به ایران نیامده بود و این کشور نفت خیز را ندیده بود !

عطش خویش مناسب می یافته است، بطوریکه منطقه خاور میانه برای امیرالیهستها دارای یک مفهوم استراتژیک بوده و ارزش حیاتی بسیار دارد. این اهمیت استراتژیک بیش از هر چیز بر پایه نفت استوار است. بعنوان مثال اگر تنگه هرگز یا کانال سوئز و یا... دارای حساسیت استراتژیکی هستند، این امر را باید در عبور کشتی های نفتکش از این مناطق جستجو نمود.

دوران اول -

نفت در تاریخ ملت ما دورانهای مختلفی گذرانیده و نقش های گوناگونی بازی کرده است، اولین دوران به سال ۱۸۷۲ باز می گردد. در این سال که مقارن با صدارت میرزا حسین خان سپهسالار است، امتیازی به "بارون جولیس روتیر" داده شد که بر طبق آن امتیاز گیرنده مجاز بود در تمامی نقاط ایران، معادن زغال سنگ، سرب، مس، نفت و غیره (به غیر از طلا و قره و سنگهای قیمتی که امتیاز شان مربوط به دربار بود) مورد بهره برداری قرار دهد و از محصولات خالص هر معدنی ۱۵٪ به دولت ایران واگذار نمایند. مدت این حق انحصار که به "روتیر" داده شد، هفتاد سال بود. البته ناگفته نماند که در این امتیاز نامه علاوه بر موارد یاد شده در فوق، موارد دیگری نیز موجود بودند اعم از انحصار ایجاد بانک، راه آهن، جاده، خطوط تلگرافی کارخانه، گمرکات کشور (که به مدت بیست و پنج سال، به اجاره "روتیر" در می آمد) و... که برآستی حاکی از خیانت پیشگی دربار و در رأس آن ناصرالدین شاه بود که حاضر بودند برای کسب درآمدی ایران را به باد فنا بدهند.

ولیک امتیاز مزبور بعلمت مخالفت روسیه تزاری که در آن زمان نفوذ زیادی بر روی دربار ایران داشت ملغی اعلام گردید در حالیکه "روتیر" به آسانی دست بردار نبود و داعیه خسارت داشت. تا اینکه در سال ۱۸۸۹ مقارن با سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا که دربار احتیاج مبرمی به پول داشت، دیگر بار میان دولت ایران و "جولیس روتیر" قرار دادی بسته شد و امتیاز تاسیس بانک شاهنشاهی بدو واگذار گردید تا این بانک با سرمایه گذاری های خویش وسایل استخراج منابع و ثروتهای طبیعی را اعم از آهن، مس، سرب، زغال سنگ، نفت و غیره مهیا سازد و ۱۶٪ در سال از منافع خالص هر معدن را به دولت ایران واگذار نماید.

این خیانت پیشگی های درباری کماکان ادامه داشت و شاید اگر ناصرالدین شاه از روسها و همه ای نداشت برای دریافت پول خاک کشور را هم دو دستی تقدیم انگلیسی های می نمود و آنرا پیشکش اقدامشان می ساخت، چه نمونه دیگری گونه مزدوریها را در سال ۱۸۹۰ با اعطای امتیاز تنباکوی ایران به کمپانی "رزی" که یک کمپانی انگلیسی است می یابیم که بلافاصله خشم عموم را برانگیخت و موجبات بروز جنبش تنباکو را فراهم آورد.

دوران دوم:

دوران دوم مقارن با صدارت "امین السلطان" است که

با دادن امتیاز شصت ساله به "دارسی" آغاز میگردد. این قرار داد در سال ۱۹۰۱ میان دولت ایران و دارسی بسته شد که بلا فاصله پس از آن عملیات اکتشافی برای جستجوی نفت در ایران، آغاز گردید اما تا سال ۱۹۰۸ هنوز در ایران نفتی تولید نشده بود تا اینکه در این سال یک چاه عمده در مسجد سلیمان کشف شد و از آن به بعد تولید نفت ایران آغاز گردید، البته لازم به تذکر است که تا این سال در هیچیک از کشورهای خاور میانه نفتی تحصیل نشده بود، بنابراین ایران اولین کشور نفتخیز خاور میانه است که تولید نفت خویش را قبل از همه آغاز نموده.

زمانیکه "دارسی" امتیاز نفت ایران را تحصیل نمود. دولت انگلیس ادعا داشت که هیچگونه دخالتی در این امر نداشته است و دخالت خود را کتمان میداشت، اما با بسط و توسعه نفوذ آلمانها، انگلستان که خود را ملزم می یافت تا بیش از پیش به تقویت قوای مسلح و از جمله نیروی دریایی خویش بپردازد. رفته رفته نیاز مبرمی به نفت پیدا می نمود، زیرا برای قوی ساختن نیروی دریایی اولاً "محتاج بدان بود که کشتی های جنگی سریع بسازد و بگفته "چرچیل" بحران جهانی ایجاب می نمود که نیروی دریایی انگلیس مجهز به کشتی های جنگی سریع شود. لذا اینکار تنها زمانی عملی بود که سوخت "زغال سنگ" تبدیل به "نفت" شود و ثانیاً "توسعه" هر چه بیشتر نیروی دریایی احتیاج به سوخت ارزان قیمت داشت که به آسانی قابل ذخیره کردن باشد، بنابراین نفت میتواند ماده خوبی باشد و نیاز های انگلیس را برآورده سازد.

نیاز مبرم دولت انگلیس به نفت بخصوص در آستانه بحرانی همه گیر که آلمان در اروپا ایجاد کرده بود، انگلستان در سال ۱۹۱۴ و در آغاز جنگ جهانی اول قانونی وضع نمود که بر طبق آن دولت میتواند قسمتی از سهام "شرکت نفت ایران و انگلیس" را خریداری نماید و متعاقب وضع چنین قانونی، میان دولت انگلستان و شرکت مزبور قراردادی منعقد گردید که به موجب این قرارداد شرکت موظف بود مقادیر زیادی نفت برای تامین سوخت نیروی دریایی با قیمتی نازل به انگلیس بفروشد.

بدین ترتیب دولت انگلستان که تا آن زمان سعی می نمود خود را از قرارداد دارسی کنار بکشد، عملاً "در این جریان وارد شد.

سیاست شرکت نفت در ایران کاملاً "روشی استعماری بود و عملاً "استقلال ایران را به زیر پا گذارده و آن را نادیده انگاشته بود. چرا که انگلیس برای بسط نفوذ خویش در ایران و برای در استخدام گرفتن هر چه بیشتر نفت، می کوشید که در ظل رقابت داخلی خود را بر کشور تحمیل سازد. او حتی به بختیاریهها و عربهای خوزستان مقادیری باج میداد تا اموال شرکت نفت را در جنوب صیانت کنند و از این طریق حکومت مرکزی را، که سیاستی متمایل به روس داشت، متزلزل نماید، زیرا به مروری که ارزش و اهمیت فوق العاده نفت در ایران نمودار می گشت، ترس انگلیس از روسیه تزاری بیشتر میگردد. این بود که می کوشید با تکیه بر ایلات و تقویت آنان در مقابل حکومت مرکزی برای خویش پایگاه

مشکلات عدیده‌ای روبرو گردید. دریای مدیترانه که صحنه جنگ و نبردهای دریایی میان متفقین و دولت ایتالیا گردیده بود یکی پس از دیگری کشتی‌های نفتکش را در کام خود فرو می‌برد. از اینرو تولید نفت ایران رو به کاهش گذاشت اما رفته رفته با درگیر شدن روسیه با آلمان، نفت ایران اهمیت فوق العاده خود را در جنگ نشان داد و هنگامیکه ژاپن توانست اندونزی و برمه را تصرف کند، دیگر برای متفقین منبع نفتی باقی نمانده بود تا از آن استفاده کنند و منابع نفت ایران تنها منبعی بود که می‌توانست احتیاجات آنان را در جبهه شرق مرتفع سازد.

بدین ترتیب نفت ایران در جنگ جهانی دوم نقش فوق العاده‌ای را بازی نمود و از همین رو بود که در شهریور ۱۳۲۰ ارتش انگلیس به ایران حمله نمود و جنوب را تحت تصرف خود درآورد تا مبادا آسیبی به منابع نفتی ایران برسد. ناگفته نماند که با شروع جنگ جهانی دوم و ابراز تمایل رضاخان به آلمان هیتلری و فاشیسم، انگلستان پس از ورود به ایران در شهریور ۲۰ رضاخان را از سلطنت برکنار و پسرش را بجای او گذاشت.

در دوران حکومت وی یکبار دیگر انگلیس‌ها بر آن شدند تا با قرار داد الحاقی ۱۹۴۹ موسوم به قرار داد "گس-گلشا-ثیان" موقعیت استعماری خود را در ایران تحکیم بخشند، اما در این امر موفق نشدند و قرارداد مزبور بنا بر مساعدتهای دکتر محمد مصدق و بارانش در مجلس به تصویب نرسید.

دوران چهارم

دوران چهارم را باید از ملی شدن صنعت نفت ایران در سال ۱۹۵۱ محسوب داشت که عملاً تا سال ۱۹۵۳ یعنی سقوط دولت ملی دکتر محمد مصدق ادامه داشت.*

بهره برداری از نفت ایران تا سال ۱۹۵۱ یعنی سال ملی شدن نفت توسط شرکت "انگلوپرشن" که امروز "بریتیش پترولیوم" خوانده میشود انجام می‌گرفت و عواید بسیار ناچیزی بدولت ایران پرداخت می‌نمود. با ملی شدن نفت، شرکت مزبور با پشتیبانی همه جانبه دولت انگلیس روبرو شد و این دولت که خود را حاکم و مالک بلا منازع چاههای نفت ایران میدانست خلع ید کردن ایران را مخالف با اصول بین المللی دانست. اعلام داشت: "با وجود اینکه چنین تصمیمی از جانب ایران بکار بردن قوای نظامی را برای حفظ منافع انگلستان موجه میسازد، معیناً دولت انگلستان برای آنکه قدرت ملل متحد را پایدار سازد از اقدام به چنین امری خود داری خواهد ورزید و قضیه را به شورای امنیت آحاد خواهد داد و در عین حال متوسل

و منطقه نفوذی ایجاد نماید، این سیاست عملاً تا پایان جنگ جهانی اول بیشتر دوام نیاورد و با پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، حکومت تزاری سرنگون شده و این کشور علناً از عرصه تاخت و تاز استعماری کنار رفت و انگلیس ماند و منطقه ای نفتخیز بنام ایران، بنابراین دیگر لزومی نبود که ایلات و عشایر جنوب بر علیه حکومت مرکزی وقت سازماندهی شوند و این سازماندهی که خود نوعی تهدید علیه انگلیسها در جنوب کشور به شمار می‌رفت، آنانرا مصمم ساخت که از تقویت حکومت ملوک الطوائفی در ایران دست برداشته و یک دولت مرکزی قوی روی کار آورند، لذا آن دولت خود ایلات و عشایر را که اینک قوی شده بودند سرکشان نماید. از اینرو در سال ۱۲۹۹ کودتایی ترتیب دادند و رضاخان را روی کار آوردند.

در سایر نقاط نفتخیز و استراتژیک خاور میانه هم انگلیس‌ها مشغول پیشروی بودند، آنان پس از شکست و اضمحلال امپراطوری عثمانی مناطق نفتخیز را به زیر سلطه خویش درآوردند. این مناطق عبارت بودند از عراق، عربستان سعودی، کویت و سایر شیخ نشینهای خلیج، ایران نیز که کاملاً "در چنگ او بود و سیاست استعماری او را بر مبنای نفت خاور میانه تکمیل می‌نمود در حالیکه فرانسوی‌ها نیز که بر طبق معاهده "سایسکس پیکو" کشورهای را از قبیل، سوریه، لبنان، مراکش و غیره به زیر چنگ خود گرفته بودند بیش از هر چیز به استعمار ارضی می‌اندیشیدند و تمام تلاش آنها این بود که آنچنانکه سن از وسط پاریس میگذرد مدیترانه هم باید از وسط فرانسه رد شود اما انگلستان به خلاف فرانسه مسئله مسلم اقتصادی را درک کرده و به همین منظور برای نفت ارزش فوق العاده‌ای قائل بود.

دوران سوم:

دوران سوم را باید زمان القای قرارداد دارسی در سال ۱۹۳۳ گرفت. القای این قرار داد توسط رضا خان در این رابطه بود که انگلیس میخواست قرار داد گذشته‌اش را با یک دولت مرکزی قوی منعقد کند و از این طریق منابع نفتی خود را حفظ نماید.

جالب اینجاست که رضاخان میخواست این القای قرارداد را امری بسیار مهم و انقلابی جلوه گر سازد و حال آنکه قرارداد سال ۱۹۳۳ نه تنها باری از دوش ملت ایران بر نداشت بلکه بار گرانتری بر دوش او اضافه نمود و مدت قرار داد را که تا آن وقت ۳۲ سال گذشته بود (از ۱۹۰۱ تا ۱۹۳۳) دیگر بار تمدید نمود!

قرار داد سال ۱۹۳۳ در دوران فطرت بین دو جنگ منعقد می‌شود و درست مقارن با ایامی است که هیتلر و اعوان و انصارش در آلمان روی کار می‌آیند و شدیداً بدنبال منابع نفتی هستند بعبارت دیگر فاشیسم بصورتی خطرناکتر از دولت فرانسه و روسیه تزاری وارد میدان رقابت میشود و دولت انگلیس را مواجه با نوعی حرکت جدید میسازد.

با آغاز شدن جنگ جهانی دوم صنعت نفت در ایران با

* - برای بررسی هرچه بیشتر پیرامون چگونگی ملی شدن صنعت نفت ایران به مقاله "واقعیه سیاسی ام تیر..." مندرج در آرمان مستضعفین شماره ۴۵ مراجعه کنید.

به هر گونه اقدام عملی خواهد شد تا آنکه ایران نتواند نفت را بدیگران بفروشد برساند."

بدین ترتیب دولت انگلستان متعاقب شکایت به شورای امنیت سازمان ملل متحد فروش نفت ایران را در سراسر جهان بایکوت اعلام کرد. با این وجود دولت مصدق با سرسختی تمام تنز "اقتصاد منهای نفت" را عنوان ساخت و این سیاست را به مرحله اجرا گذاشت و با استقراض ملی توانست تا حدی با مشکلات موجود دست و پنجه نرم کند، اما هنوز از عمر کوتاه حکومت او چیزی نگذشته بود که اینبار قدرت جدیدتری وارد صحنه شد و با کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) حکومت مصدق را سرنگون ساخت. از این تاریخ به بعد ملت ما وارد مرحله جدیدی از حرکت خود گردید و امپریالیسم آمریکا بجای "گرگ پیر استعمار" یعنی انگلستان وارد صحنه غارتگری از منابع ایران گردید.

دوران پنجم:

از کودتای ۲۸ مرداد به بعد کلیه قرار دادها و گفتگو میان دولت ایران و کنسرسیوم را باید در یک دوران مورد بررسی قرار داد و آن دورانی است که امپریالیسم آمریکا حلقه‌های حاکمیت خود را برگردن توده‌های تحت سلطه این مرز و بوم می‌اندازد. در سال ۱۹۵۴ مدت یکسال پس از سرنگونی حکومت مصدق دولت ایران در خصوص نفت موافقت نامه جدیدی را امضاء نمود و تولید و فروش نفت عملاً "بدست کنسرسیوم افتاد که در آن آمریکایی‌ها نیز سهیم بودند. بر طبق این موافقت نامه شرکت "بریتیش پترولیوم" متعلق به انگلیس موقعیت انحصاری گذشته‌اش را از دست داد و از ۱۰۰٪ تولیدات نفت تنها ۴٪ سهم می‌برد از این خوان تنعم ۶٪ شرکت نفت فرانسه، ۱۴٪ شرکت شل (رویال داچ شل) و ۴۰٪ بقیه را کمپانیهای نفتی آمریکایی نصیب می‌بردند.

در سال ۱۹۶۰ ایران به سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) پیوست و در کنار سایر کشورهای عضو این سازمان که همگی از کشورهای تحت سلطه هستند مورد استثمار و بهره‌وری امپریالیسم قرار گرفت. انحصارات امپریالیستی و شرکت‌های چند ملیتی چنگالهای تیز خویش را درون منافع ملل محروم فرو بردند و در میان اینها بالاخص انحصارات نفتی میراث آنان را غارت کردند هر جا که چاه نفتی پیدا میشد در کنار دکل‌های نفت و پالایشگاه‌های پیشرفته، توده‌های استثمار شده و محرومی وجود داشتند که دقیقاً "دیالکتیک اجتماعی زمان خویش را نشان میدادند.

از سال ۱۹۵۳ به بعد "صنعت نفت ملی" یک "افسانه حقوقی" بیش نیست و کلیه عملیات تولید و فروش نفت در دست انحصارات نفتی بسوده است، یولهایی که از فروش نفت عاید ایران شده، همگی یا دیوانه وار و سرسام آور صرف خرید لوازم تسلیحاتی و اسلحه‌های فوق مدرن شده‌اند تا موقعیت استراتژیک منطقه را برای انحصارات امپریالیستی پاس بدارند و یا اینکه خرج

هزینه‌های سنگین خانواده و اعوان انصار شاه شده و در بانکهای سوئیس پس انداز گشته‌اند بالاخره اینکه در راه سرمایه گذاریهای صنعت مونتاژ و وابسته بکار گمارده شده‌اند. بدین ترتیب هیچ گونه حقوقی از عواید فروش نفت در جهت بهبود وضعیت توده‌های محروم این آب و خاک برداشته نشده است.

نفت در این مملکت همواره بلای جان توده‌های ما بوده و شاید به جرات بتوان گفت که در یک قرن اخیر همواره سیر بلای آن گشته و بدبختی‌ها و رنج‌ها و مصائبی را متحمل گشته است و حال آنکه همین نفت برای انحصارات امپریالیستی شروتها و سودهای کلان و سرشار ببار آورده و روز بروز این سود را افزون‌تر ساخته است.

در یک قرن اخیر و در تاریخ سیاهی و تاریکی که بر ملت ما می‌گذشت، تنها و تنها یک بار جرقه‌ای از نور و بارقه‌ای از امید درخشیدن گرفت و مصدق برخاست تا با ملی ساختن نفت حرکتی نوین بپاازد، اما افسوس که ضد خلق تاب تحملش را نداشت و بزودی سرنگونش ساخت.

بنابر این نفت قبل از هر چیز مدلول تضاد خلق - امپریالیسم واقع می‌گردد، باید نفت را حربه‌ای قرار داد و به مقابله با امپریالیسم شتافت، حرکت مصدق نیز چنین بود، او تضاد خلق - امپریالیسم را در قالب یک شعار ریخت و آن را بدین مضمون مطرح نمود.

که بنام صلح جهانی نفت باید ملی شود و این شعار، استعمار انگلیس را به سختی متوحش ساخت تا جائیکه او را ضد صلح جهانی مطرح کرد و سپس برای پایدار ماندن صلح جهانی خواستار نابودی او گردید!

اینجاست که مشاهده می‌کنیم صلح جهانی از دیدگاه سلطه گر و زیر سلطه چه معنا و مفهومی دارد، برای اولی موقعیتی است که بتواند در ظل آن به غارتگریهای خویش استمرار بخشد و کسی را یارائی آن نباشد که او را مورد مواخذه قرار دهد و برای دومی شرایطی است که بتواند حق خویش را از غارتگران بستاند.

متأسفانه پس از مصدق و حرکت نافرجام او نفت ما بظاهر ملی شده باقی ماند اما دریغ و درد که این مسئله چیزی جز یک فریب و خدعه و نیرنگ نبود و دشمن توانست که در قالب این شعار هر چه بیشتر و با چهره‌ای پنهان‌تر به دوشیدن شیر توده‌های محرومی که آنان را به "انحنا م الله" میدانست، بپردازد!

"والسلام"

نفت، حربه سیاسی بقیه از صفحه ۷

از پیش نخواهد رفت و رژیم‌های مزدوری که در این کنفرانس وجود دارند از این عمل جلو خواهند گرفت، اما خطر آنجائی است که توده‌ها و خلقهای آگاه منطقه خود اقدام به چنین کاری کنند و حتی در صورت نابودی نفت و تأسیسات آنهم که شده داغ سود جوئی را بر دل امپریالیستهای جهان‌خواه بگذارند!

آری، امپریالیسم از جنگ میان ایران و عراق وحشتی ندارد او به تداوم و استمرار سودجویی خویش از منطقه می‌اندیشد. بنابراین این تا زمانیکه خون رگ‌هایش و لقمه دهانش یعنی نفت از گلوگاه "هرمز" برسد، او را با ما کاری نیست، تضاد او با خلقهای ما زمانی آشکار و افزون میشود که از نفت بعنوان سلاحی سیاسی استفاده شود.

والسلام

آفات تشکیلات

و سئل منه علیه السلام: ایما افضل: العدل، والوجود؟ فقال علیه السلام: العدل يضع الأمور مواضعها، والوجود يخرجها من جبهتها، والعدل سائس عام، والوجود عارض خاص فالعدل أشرفهما وأفضلهما.

از امام علیه السلام پرسیدند: کدامیک از این دو برتر است؟ "عدل" یا "جود"؟ و امام پاسخ داد: "عدل" عبارتست از قراردادن هرکاری و هر چیزی در جای خاص خودش. و "جود"، عبارتست از خارج ساختن همان کار یا چیز از جهت خاص خودش. و نیز، "عدل" شاملیت عام دارد. در حالیکه "جود"، فقط به خواص (کسانی که به آنها "جود" می‌شود) تعلق می‌گیرد. بنابراین، "عدل" شریفتر و برتر می‌باشد.

حتما "به بن بست تحلیلی گرفتار خواهیم شد. "عدل" واژه‌ایست که در مکتب اسلام در ارتباط با جهان بینی قرار داشته، و صورتی عام و جهان شمول دارد، نه در رابطه با ایده‌ولوژی و حالت خاص. اگر چه در ارتباط با پاره ای مسائل شکل خاص پیدا مینماید، اما آن رابطه خاص هم در ظل حالت عام میباشد، عبارت دیگر از آنجا که قوانینی که در جهان بینی مطرحند حاکم بر کل پدیده‌ها می‌باشند، اگر حرکتی و پارامتری خواست در کادر جهان بینی مطرح شود، خواه ناخواه حالت جهان شمولی پیدا مینماید، از جمله عدل، در بررسی آیات قرآن اگر از این زاویه (جهان بینی) با مسئله عدل روبرو شویم حتما "به بن بست حرکتی گرفتار خواهیم آمد. عبارت دیگر اگر بخواهیم عدل را تنها در رابطه با مسائل انسانی مورد بررسی قرار دهیم و از زاویه مکتب و ایده‌ولوژی بآن نگاه نمائیم، در بررسی خویش گرفتار تناقضات فراوان خواهیم گشت، زیرا آیات قرآن عدل را عام گرفته و برای آن حالت جهان شمولی قائل هست. با نگرش به آیات قرآن و احادیث پیروان ما، بروشنی در می‌یابیم که عدل از دیدگاه آنان حالت جهان شمولی داشته و در کادر جهان بینی مورد بررسی قرار می‌گرفته است، مانند این حدیث پیامبر (ص) که "بالعدل قامت السموات والأرض - بوسیله عدل زمین و آسمان استوار گشته‌اند" البته در پاره ای از آیات با حالت اخص عدل روبرو می‌شویم که البته همان طور که ذکر شد این حالت اخص نیز در ظل حالت اعم مطرح می‌باشد و حالت اخص آن مدلول ایده‌ولوژی و در رابطه با حرکت انسان یعنی زیر بنای حرکت انسانی، اجتماعی و تاریخی وی قرار می‌گیرد. اما در یک رابطه اعم، تمام پدیده‌ها بر مبنای عدل حرکت مینمایند. در این آیات، والارض موضعها للمیزان، الا تطفوا فی المیزان، میزان بجای عدل بکار رفته، (پیامبر و امام صادق مطرح می‌سازند که میزان در این آیات بمعنی عدل میباشد) در قسمت اول، میزان در یک حالت اعم بکار رفته چون در رابطه با آفرینش است اما در قسمت بعد که

طفیان در عدل و میزان را می‌رساند، بیانگر حالت اخص عدل میباشد و مشمول حرکت انسان میشود زیرا بقیه پدیده‌ها نمیتوانند بر عدل حاکم بر حرکت خویش طفیان ورزند، در صورتیکه قسط تنها در رابطه با حرکت انسانی مطرح میشود. بنابراین ما عدل را از زاویه و دید جهان بینی مورد بررسی قرار می‌دهیم، در قصاص فوق از امام علی (ع) درباره عدل سؤال میشود، که عدل افضل است یا جود، امام در جواب میگوید: "عدل" درباره هر چیزی آن است که آن چیز در سر جای خود قرار بگیرد و "جود" عبارت است از خروج از محل و جهت خویش. لازم بتذکر است که واژه "امور" که در این کلام قصاص و همچنین آیات قرآن با آن روبرو می‌شویم حالت اخص ندارد و تمام پدیده‌ها را در بر می‌گیرد. امام گاهی عدل را درباره انسان و یا اشیاء بکار میبرد، اما هنگامی که درباره "امور" بکار میبرد همان حالت جهان شمولی آنرا در نظر دارد. "امور" از همه افضل تر است. (در هیچ البلاغه واژه "امور" هنگامی بکار رفته است که پارامترهای جهان بینی مورد نظر بوده‌اند) در رابطه با این تعریف امام است که مسئله عدل برای ما روشن میشود، اگر در تعریف امام از عدل، دقیق شویم، باین نکته پی خواهیم برد که امور هر یک، "جائی" خاص برای خویش در کل نظام هستی دارند و آنچه این جاب و محل مخصوص را برای آنها تعیین مینماید، یک سلسله ویژگیهای است که هر پدیده‌ای را از سایر پدیده‌ها متمایز می‌سازد. در اینجا است که ما خود را با مسئله جدیدی روبرو می‌بینیم و آن عبارتست از "تفاوت" ها. تفاوتها بستر تکامل می‌باشند، در سایه تفاوتها و تعددها و تنوعهاست که امورات مختلف با یکدیگر در تضاد قرار می‌گیرند و رشد و تکامل می‌یابند. یکسانی و همگونی، مرگ تکامل است. اساسی ترین مسئله در جهان بینی توحیدی همین تفاوتهای پدیده‌هاست که اگر بطور اصولی سیلان پیدا نمایند، زمینه تکامل را فراهم می‌آورند. اما اگر تفاوتها در یک رابطه اصولی قرار نگیرند و سیلان اصولی حاصل نشود، همین تفاوتها زمینه انحطاط شده و تبدیل به زمینه تبعیض می‌گردند. "تضاد رشدی" بر مبنای تفاوتها "تضاد انحطاطی" بر مبنای تبعیضا صورت می‌گیرد. بنابراین تفاوت در حرکت کلیه اشیاء عالم باعث رشد و تکامل میشود. اشیاء متفاوت بخاطر ویژگیهای خاص خویش هر یک باید در محل و جای مشخص و معین قرار گیرند این مسئله تحت عنوان "عدل" در جهان بین توحیدی مطرح شده است. مثلا یک سلول تخم را در نظر بگیرید، اگر تفاوت بر حرکت این سلول حاکم نباشد، پس از چندی از این سلول تخم، توده ای سلول مشابه بوجود می‌آید. اما هنگامی که رشد و تکامل سلول در ظل تفاوتها انجام پذیرد، بافتها، اعضا و اندامهای مختلف حاصل میشوند و انسان بوجود می‌آید. حال در مسیر رشد تکامل سلول تخم، اگر سلولهای متفاوت هر یک در محل و جای مخصوص خویش قرار بگیرند (سلول چشم سر جای خود، سلول قلب، گوش، مغز، و...) موضوع "عدل" در این پیکر رعایت شده است اما اگر سلولها بر اساس ویژگیها و تفاوتهای خویش عدل را در حرکت خویش رعایت ننمایند توده ای از سلولی که بهیچ دردی

نخواهد خورد خواهیم داشت .

بنابراین برای اینکه بیکر انسان ، ساخته شود لازم است که اولاً " سلولها متفاوت باشند و ثانياً " هر سلولی سر جای خودش قرار بگیرد . پس تفاوت ، در حرکت پدیده ها اصلی است حیاتی و عدل براساس آن تبیین میشود . اما اگر تفاوتها بر مبنای عدل عمل ننمایند ، تبدیل به تبعیض شده نابود کننده خود میشوند . بنابراین عدل بر مبنای تفاوت و تفاوت بر مبنای عدل رمز تکامل است . اما اگر سیلان تفاوتها در بستری غیر از عدل جریان یابد ظلم حاصل میشود . کودکی که ناقص است چون مسئله عدل در حرکت رشدی او توسط عملکردهای پدر و یا مادرش رعایت نشده مظلوم است و نقص هایی در بدن او پیدا شده است .

بنابراین مادر حرکت اجتماعی انسان ، با چهار اصل روبرو میشویم " تفاوتها " و " عدل " در مقابل " تبعیضا " و " ظلم " تبعیض تفاوت نیست و تفاوت هم تبعیض نیست .

حاکمیت عدل و جهان شمولی آن در رابطه با کلیه پدیده ها جز انسان ، امری است جبری . با اندکی دقت در آفرینش درمی یابیم که هیچ پدیده ای و هیچ عنصری در جایی که متناسب با ویژگیهای او نباشد قرار نگرفته است ، چنان نظم و انسجامی در بین اشیاء و پدیده ها مشاهده میشود که کاروان هستی را در بستر کامل بطور جبری پیش میرد ، اما در رابطه با انسان ، چون انسانها از ویژگیهایی که اهم آن عبارت از آزادی میباشد برخوردارند صورت مسئله تغییر مینماید . مطابق مدلول از آیه (گان الناس امه واحده فبعث الله للبین ۲۱۳ بقره)

آنچه که باعث شد تا انسان دوران زندگی جبری خویش را پشت سر گذارد و دچار اختلاف گردد (اختلاف اولیه) شکسته شدن عدل بر اساس آزادی طلبی انسان میباشد که البته این آزادی طلبی بر مبنای بینهایت طلبی وی استوار است . عبارت دیگر انسان برای ارضای بینهایت طلبی خویش نیاز به آزادی داشت و این مسئله با عدل حاکم بر حرکت وی مطابقت نداشت . لذا انسان در حرکت اجتماعی خویش عدل را شکست و جامعه انسانی با شکست عدل از موازن آن عدول نمود و این مسئله را خداوند با " هبوط " ذکر مینماید . شکست عدل باعث پیدایش تفاوتها ، تعددها و تنوع ها شد ، و این تفاوتها و تعددها و .. چون جامعه بستر اصولی خویش را (عدل) از دست داده بود تبدیل به تبعیض گردید و جامعه را در جهت انحطاط پیش برد . بنابراین پیدایش اختلاف اول که نتیجه شکست عدل میباشد باعث رشد و تکامل انسان شد ، زیرا باعث پیدایش تعددها و ... شد ، اما از طرف

(هل اتی علی الانسان)

حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا - انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج نبتليه فجعلنا سميما - بصيرا - (۱ و ۲ - دهر)

در اینجا خداوند باین مسئله اشاره مینماید که انسان از تفاوتها آفریده شده است ، اما این تفاوتها در رابطه با حاکمیت عدل بر آنهاست که در نهایت منجر به سمع و بصر و شناخت برای انسان شده اند .

دیگر چون پیدایش تفاوتها که نتیجه شکستن عدل میباشد در بستر اصولی خویش سیلان پیدا نمود به تبعیض تبدیل گردید . بنابراین هر چند که سایر پدیده دارای تفاوت میباشد ، اما این تفاوت در ظل چتر عدل باعث سیلان تکاملی موجودات میشود ، ولیکن انسان چون آزاد است و دارای اراده ، باید خود با اراده خویش چتر عدل را بر حرکت خویش حاکم سازد ، و در غیر این صورت این تفاوتها به تبعیض تبدیل و حرکت تکاملی او را مختل میسازند . انسانی که چتر عدل را شکسته بود براساس تفاوتها حرکت میکرد ، اما چون نتوانست مجدداً " عدل را بر حرکت خویش حاکم سازد گرفتار تبعیض و پیامدهای آن که پیدایش طبقات و اشکال مختلف استضعاف است گردید . (... بعضم لبعض عدو ...) از آنجا که تبدیل تفاوتها به تبعیضا اساس حرکت و حیات انسان را مورد تهدید قرار داد لزوم وحی برای حرکت انسان مطرح شد . و انسان بار دیگر هبوط نمود . (... قلن اهبطوا منها جميعا فاما ياتينكم مني هدى فمن تبع هدى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون) جهت این هبوط عکس هبوط اول میباشد زیرا اینبار تبعیضا هستند که در بستر ضوابط وحی یکادر تفاوتها در می آیند و حرکت انسان براساس تفاوتها نه تبعیضا بسیلان خویش ادامه میدهد . بنابراین آنچه حاصل این پروسه بود قرار گرفتن ضوابط وحی در متن حرکت انسان میباشد و همین مسئله اساس اختلافات اسلام را با مکاتبی که ضوابط زائیده تضادهای طبقاتی میدانند میباشد ، انسان در سایه تضادها رشد نمود ، استعداد های خویش را پرورش داد و سپس ضوابط وحی قولی را دریافت داشت ، و بر اساس این ضوابط تکامل و حرکت خویش ادامه داد و در این رابطه آنچه با انسان در تماس بود تکامل یافت ، از جمله ابزار تولید . بنابراین مسئله نظم و میزان و حق و عدل بعد از بروز اختلاف و بر مبنای ضوابط وحی در حرکت انسان مطرح شد . و اگر انسان نتواند بر این مینا حرکت نماید بنا بر روی کشیده میشود . عبارت دیگر نظم و میزان در حرکت انسان نمودار حاکمیت چتر عدل بر حرکت انسان میباشد . اما انسان بر نظم دیگری که مانع از تحقق بینهایت طلبی او شود عصیان مینماید و آنرا نمی پذیرد ، مگر نظامی که همافز با ابعاد وجودی او باشد و این نظم همان عدل میباشد ، عدلی که جهان شمول است . در این رابطه ما پیوسته در طول تاریخ با دو نوع نظم مواجه بوده ایم ، یکی نظم محیطی که توسط انبیاء بر حرکت انسان حاکمیت مییافت و با اصول و ضابطه های خویش انسان را در بستری تکامل خیز حرکت و میداشتند و دیگری نظامی محاطی که توسط ستمگران و مستکبرین بر حرکت انسان حاکمیت مییافت و بر آن بود تا انسان بینهایت طلب را در حصار و چهار چوب تنگ ضوابط خویش محبوس سازد ، لذا ستمگر توده ها این نظم را نمی پذیرفتند و هرگاه میتوانستند بر آن عصیان مینمودند . اما نظم محیطی چون نیازهای فطری آنها را در شکلی اصولی برآورده میساخت از جان و دل پذیرا میشدند . برای اینکه بحث فوق روشن تر شود آیاتی از سوره لیل را در قسمت بعد مورد مطالعه قرار میدهم .

(ادامه دارد ...)

بقیه از صفحه ۴ "چه باید کرد؟" ...

مسئول و متعهدی به یک نتیجه خواهد رسید، "خودآگاهی و تشکل توده ها برای نبرد علیه امپریالیسم" در غیر این صورت جنگ نه تنها ضرر و زیانی برای امپریالیسم نخواهد داشت بلکه بعلاوه اضمحلال اقتصاد هر دو کشور آنان را به نابودی خواهد کشانید، زیرا هر جایی که جنگ سبب رشد و خودآگاهی توده ها نشود، به سود امپریالیسم خواهد بود.

اینک وظیفه کلیه نیروهای مترقی این است که دیالکتیک موجود در جنگ را درک کرده و آن را به ضمیر توده ها انتقال دهند. آنها باید که با شرکت فعالانه در امر مبارزه در هر کجایی که هستند، در گوی و برزن، در مدرسه و کارخانه و مزرعه در امر خودآگاهی بخشیدن به توده ها بکوشند. باید این تجربه تاریخی برای کلیه متعهدین به خلق کافی باشد که هر جا مردم خودآگاه باشند، قدرتشان زوال ناپذیر است، این موضوع را ما در کوبا، در ویتنام، در الجزایر، در نبرد استالینگراد و ... نظاره کرده ایم.

پس باید خلق را با خودآگاهی حاضر کرد و سپس بدو تشکل بخشید و آنگاه نظاره گر در هم گوییده شدن اساس امپریالیسم بود. والسلام

بقیه از صفحه ۱۷ (صنعت وابسته ۰۰۰۰۰)

مولده و افزایش میزان تولید در راستای منافع زحمتکشان است که طلعه یک اقتصاد مستقل و خود کفا میشود.

بیشک صنعت وابسته را یک روز و دو روز نمی توان مستقل کرد و احتیاج به زمان دارد* اما در پروسه و تحت مراحل و برنامه ریزیهای مشخص می توان صنعت وابسته را نابود کرد و موجبات استقلال اقتصادی و صنعتی را فراهم آورد. در این رابطه اولین عملکردی که باید انجام پذیرد ملی کردن اصولی صنایع است که بر طبق آنچه که قبلاً گفته شد، این امر تنها و تنها در ظل تکیه بر زحمتکشان استوار است، طبقه ای که با گوشت و پوست خود این صنایع را به پا کرده اند، زنان و مردان کارگری که با زحمات شبانه روزی و با خون دل خوردنها، چرخهای اقتصادی مملکت را گسردانده اند، لذا گرچه صنایع وابسته از دیدگاه ما جای پای محکمی برای امپریالیسم است، اما از سوی دیگر نمودار غارت طبقه زحمتکش جامعه ما است. پس برای رهایی از چنگال امپریالیسم باید که بر این طبقه تکیه کرد و در سایه کوششهای آنان صنایع را ملی نمود.

قدم دیگر در راه استقلال صنعتی ایران تقویت صنعت ذوب آهن و فولادسازی، تبدیل صنایع مونتاژی و غیر قابل استفاده برای ملت ایران به صنایعی که در رابطه با تولیدات مورد نیاز داخلی قرار دارند و سرانجام در استخدام درآوردن صنعت برای کشاورزی و ساختن ماشین آلات مورد لزوم برای این رشته پر اهمیت اقتصادی چرا که در شرق اقتصاد باید بر روی کشاورزی بچرخد و صنعتی گردد. اگر یک کشور شرقی و تحت سلطه بخواهد که حقیقتاً دارای صنعتی مستقل باشد، باید صنعتش را بر مبنای پارامتر کشاورزی استوار سازد، اما تولید صنایعی مانند ماشین آلات کشاورزی باید که در کنار مناطق روستایی و شهرهای کوچک برپا شود تا نیروی کار را هم همانجا جذب کند در غیر این صورت شاهد رشد شهرهای بزرگ دیگری چون تهران خواهیم بود.

بنابراین، اتکاء بر طبقه زحمتکش، رشد صنایع زیر بنایی، رشد و توسعه صنایع سبک و در استخدام گرفتن صنعت برای بخش کشاورزی و نهایتاً "مقابله ارگانیک با سرمایه داری وابسته یگانه راهی است که صنعت وابسته را به دیار عدم روانه میسازد. اما شکی نیست که این مبارزه و مقابله بدین سادگیها نیست و جسامت می خواهد، چرا که مقابله با صنعت وابسته سرمایه دار وابسته بدنبال خود مشکلات اقتصادی فراوانی بدنبال دارد.

بیکاری و تورم حاصل می آورد، بن بستهای اقتصادی و تولید بوجود می آید، لکن یک جامعه انقلابی با توده های عاقل و انقلابی و با رهبری قاطع و انقلابی، تمامی اینها را تحمل خواهد کرد، آری مقابله کردن با صنعت وابسته بسی سختتر از مقابله با بوروکراتیسم است و فشارهای زیادی را بدنبال خواهد داشت، لکن باید این فشارها را تحمل کرد و در راه رسیدن به اهداف خویش صبر نمود، صبری سرخ و انقلابی، تا ملت، بتواند مزه استقلال اقتصادی را بچشد. والسلام

* - سعدی به روزگاران، دردی نشسته بر دل

درمان نمی توان کرد الا به راه

بقیه از صفحه ۱۴ "توحید علمی یا توحید فلسفی؟ کد امین؟"

موعظه کن آنها را به توحید الهی که از غرقاب پراگماتیسم و بی جهتی نجات یابند و قیام کنند برای خدا. ان تقوموا لله - همان قیام شعوری جهت دار است که جهتش را از ایمان به توحید الهی که پیامبر موعظه آنرا میکند گرفته است. این قیام در یک مقیاس کلی همان تلاش و تکاپوی انسان است در راه فراهم ساختن بستر رسیدن به توحید الهی و خدگونه شدن انسان، چه آنکه انسان خداگونه ای است در تبعید که مسئولیت طسی این فاصله بینهایت دور را بردوش دارد. این بستر در حقیقت همان توحید انسانی و توحید اجتماعی است، چرا که چنانچه پیش از این گفتیم ایمان به توحید الهی و ایمان به غیب جهت است، و تلاش و تکاپوی انسان در این راستا او را به توحید انسانی و توحید اجتماعی میرساند که بستری است از برای رسیدن به توحید الهی و خداگونه شدن انسان. مثنوی و فردی، مبین همان تلاش انسان در راه رسیدن به توحید انسانی و توحید اجتماعی است. و ثم یتفکروا که بدنبال آیه آورده شده، عبارت است از اندیشه ای جهت دار، تلاش فکری در راه درک و فهم و احساس جهان کردن و به تعبیر دیگر جهان فهمی و تبیین جهان.

بنابراین آیه فوق دارای سه قسمت است که عبارتند از: ۱ - مرحله توحیدی که ایمان بدان موضع ما را در برابر هستی مشخص و معین میسازد. ۲ - قسمت دوم مرحله قیام است که عبارت است از حرکت جهت دار انسانی - اجتماعی بر پایه همان ایمان جهت دهنده (ایمان به غیب) ۳ - و بالاخره مرحله سوم مرحله تفکر که همان اندیشه جهت دار در راه فهمیدن و درک و احساس جهان کردن است. در مرحله اول، انسانی میتواند ایمان به غیب پیدا کند و به توحید الهی اعتقاد پیدا کند که دارای یک موضع فطری باشد و به تعبیر دیگر انسانی خود بیافت و خود بین باشد، چه آنکه ایمان و معرفت ما نسبت به توحید خودی و خودیایی و خود بینی ما استوار است و ادامه دارد.